

# حالات سخنان شیخ ابوسعید

بر آسمان دشت خاور کی سنگی بست  
کز خون دل و دیده بر آ - رنگی بست  
بر هیچ زمین و هیچ فرسنگی بست  
کز دست نعمت شمس دانشکی بست

باز تکثیر از کتابخانه

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان <http://dli.iiit.ac.in>  
باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان  
<http://dli.iiit.ac.in/>

# حالات و سخنان شیخ ابوسعید

تالیف یکی از اصحاب

— — —

ضهران - ۱۳۳۱

---

بها ۴۰ ریال

## نکاتی چند ....

چاپ قدیمی «کتاب حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابی الفخیر» که به نثری ساده و بزم نده زقرن ششم و متضمن نکات ادبی و عرفانی بسیار و در سرگذشت زندگی عارفی مدبر است همتی است که بیاب مس .

خوشبختانه از چندی پیش چاپ آن بهمت آقایان حسین حجازی و نورالله ابر نپرست صاحبان فاضل مجلات «جهن نو» و «دش» آغاز گردید و اینک بدست دوستان و دوستداران ذیبت کهن زبان فارسی مبرحده .

کتاب حالات و سخنان شیخ ابوسعید تألیف یکی از معدن شیخ میباشد . شرحی که مؤلف سر در توحید گفته این کتاب یکی از مآخذ اودر تألیف سر در توحید بوده است . همی که کنون در کتاب رایتان میخوانیم . صلی کتاب بست و زو کوفسکی این کتاب را چنین نامیده است .

حالات و سخنان شیخ ابوسعید از لحاظ زبان و نثری واجبه عمیت و قان توجه بسیار است ، خصوصاً در جهت طرازی که

---

• - چاپی که ژوکوفسکی منتشر روسی در سال ۱۸ شهر

بصر زبورگ شرکود

## چهار

در باره شیخ میدهد سود بسیار دارد، چه بیش از صدس مطالب آن در سرار التوحید نیست. از نظر شرفه از سرار التوحید کم مایه تر است و میتوان با اسرار التوحید نظیر قرارداد.

زو کوفسکی بر چوب خود مقدمه‌ای بزرگ روسی درباره نسخه منحصر عدد این کتاب که به کن‌بخانه بریتیش موزیم تعقی دارد (۱) نوشته است که آفری ژرمن گیلدبراند استاد دانشگاه طهران بنام است لطفی که من دارم آنرا از روسی بفارسی برگرداندم. اینک نکات مهم و لازم آن در اینجا آورده می‌شود:

«... نسخه مزبور بطوریکه از خانه کتاب برمی‌آید در اوایل محرم سن ۶۹۹ تحریر شده است و آن شرح اینست: کتاب (یعنی نسخه) وهدب عینی بدی بعد از کتاب الخدصی محمود بن عسی بن سلمه اصح آن شد» (۲) عمده غرض شهرانه اشعریه سنه سبع و تسعین و ستمائه.

مؤلف کتاب یکی از اخلاف اوست، اما در تألیف خود راه خویش را بدست‌گرفته است. از تاریخ تصنیف کتاب نیز سخنی نمی‌گوید. بری حال این دو نکته کتاب «اسرار التوحید» مددیست و خلافتی سامی‌دهد. مؤلف اسرار التوحید در مقدمه کتاب خود می‌گوید: پس از این در عهد استقامت اجل امام جمال‌الدین ابوروح لطف بن‌الدین امیر سعید بسرعم این دعا گوی جمعی ساخته بود بدست‌دها، مریسی .. (۲)

پس مؤلف سر از التوحید و چمان لدین بو روح لطف الله  
 که وی زاو سه میبرد هر دو خط مستقیم زوزندن وة ابوسعید  
 بوده است ، بنابراین عموزده مجید که مؤلف «حالات و سخنان»  
 است بیستی پس بو روح لطف الله یا سر برادر تنی او باشد که  
 اکنون معروف است ، یعنی چنین :

شیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر

ابو طاهر سعید بن فضل الله

ابوسعید اسد بن سعید

عموز بن ابی سعید

ابو روح لطف الله

محمد مؤلف سر از التوحید

بشاید این شوق آید حالات و سخنان  
 سر از روح لطف الله را روشن کند و آن سکه مؤلف است  
 رو به کتب حدیث و کتب دیگر که در دسترس است و سعید

ضلاعی در این بیس ز همه نام انوروح نصف الله را یاد میکند و لقب شیخ، از همه لاجن و لامه، و میباید و و برای انوروح نصف الله و این حقه محسوب میشود. ضمناً مؤلف کتاب نخستین ضلعات را ز پس خود انوروح نصف الله گرفته است؛ همانطور که در دومی در ریس و سعید، (به صفحه ۶۲ همین کتاب نگاه کنید)

ز همه نظر من فرضی پیش است محمداً المنور در سر ز توحید ز. صبح این محمد و کمال این انوروح که - و ز زعمور دیگر و بعد از آورده است. ناختمون دیگر کمال الدین انوروح مؤلف احادیث و سخنان و - بود، زیرا موقعی که جو رزم شده پس ز هر گ سبب سحر بحر سالی در آمده و همیشه رسید خلاف و سعید و رحمة کمال من انوروح سه وی خوش آمده گفتند و کمال این در آن قضی رحایاب و کرامات شیخ سخن میبرد که - موضوع کتاب حاضر شده میباید (۱) اما تاریخ تألیف کتاب کتاب حالات و سخنان پیستر از اسرار التوحید و در میان سالی ۵۵۳ - ۵۵۹ نوشته شده است، همانطور که در پیوسته در فهرست خود تألیف آنرا یکصد سالی پیش از اسرار التوحید دسته است <

پس، رو کوفسکی در مقدمه اینکه بر اسرار التوحید نوشته این کتاب اشاره میکند و اینچنین می نویسد:

«... مؤلف در آغاز کتاب مجموعه ای که به سرعت وی قبل از همین موضوع تألیف کرده اشاره می کند، این مضمون که





## هفت

حضی  $\bar{a}$  به  $\bar{a}$  رسیده است. علاضی هم در ضعی روی داده که بهت پاره ای ز  $\bar{a}$  در یجا صلاح میشود

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱	۴	وو فتقر،	و فتقر -
۶	۷	وو شهو	وشهه
۱۸	۹	ی نجیر	ای السجیر
۲۷	۱۷	گگرد	گگرد
۳۰	۲	اضهران	صهار
۴۶	۱۴	گوبند	گوبند
۴۹	۲	گرس	گرس
	۳	حش	حش
۵۸	۸	بندک	بندک
۷۲	۷	قوره	قوره
۷	۱۹	وزن عدد	وزن و عدد -
۷۳	۲۴	(الصایبة)	(الصایبة)
۷۴	۳	(الصنوه)	صنوه

### سرگذشت ژوکوفسکی

ژوکوفسکی (V & Jovkovsky) در سپهر و زور در ۲۳ آوریل ۱۸۵۴ در جبهان آمد و در ۴ ژوئیه ۱۹۱۸ در بصره بزرگ ز جبهان درگذشت پس از آن به حصیلا خود ز سن ۱۸۸۸ به شیری در د شگاه بصره بزرگ رفت و در ۱۸۹۹ ساد همین د شگاه کردید در و حر عمر ۴۵

ریاست قسمت مدرسه شیوه تشریحی برگزیده شد (۱)  
 یعنی که از ژوکوفسکی. زده شد شرح زیر است  
 ۱- گور مردوسی (De russie gramme) که کار  
 از Se etymologie در آن آری فرهم آورده است حد  
 سال ۱۸۸۹ رحمة روسی آن پیردو ۱۸۹۰ به پسر زورگ چون  
 رسیده است

۲- تصحیح کتاب سر ر موحیدچان در ۱۸۹۹ میلادی  
 ۳- تصحیح کتاب حالات و سجدات شرح و سعید می  
 کی کی که در دست خود مانگن است

۴- تصحیح کتاب محبوب و محبوبی که در ۱۳۴۴ قمری  
 در پسر زورگ زچاپ درج شد

۵- مشارک «شهر» Se e به مسروق م سوی  
 در تصحیح در دست من که در پاریس رسیده

۶- کی کی در رة وری شاعر . مستخدمی از شاعر  
 مرده در ۱۸۸۳ میلادی در سوی پسر زورگ . ۱۸۸۳ میلادی  
 ۷- کتاب در شرح و تفسیر می

۸- در دست من «مور» در «مور» در دست من  
 در «مور» در دست من شرح در دست

۹- در دست من «مور» در «مور» در دست من  
 در دست من «مور» در «مور» در دست من

---

دری در این جامع و مختصر در سرگذشت روکوفسکی  
 در دست من «مور» در «مور» در دست من  
 در دست من «مور» در «مور» در دست من

Istana Shraz 1922

III Dates of the Birth in 1922

۹ - راجعت عمر حید و مصاحبی در برهت

۱۰ - مجموعه‌ی سوره‌های شکر آمد

بر ی ۱۴ س ۱۹۰۲ مدنی .

سار - و مسروق ماسوف عبه - رحیمی که و مس

(Wahid) حرکت Persia ۱۸۵۷ A B آورده است

است

- Pozhenve geb ova Pers (Persian Gods)

[our Min Nerod Prost 1885 Jan 237 PP 77-94

- See Luce - v. 10 - A - Haqq)

Zon A O u S 7 24

- A t a n e s t L u a n e s o f e s e d e n t a r y

(our Min Nerod Persia) our Min Nerod

Prost 1889 Jan, PP 93 126

- Moglia Firdaus (Firdaus - tomo) Zap

vost otd 1891, VI PP 308 14

- Nedvniya Kazni nah do v v Yezde (Recent

executions of Babis in Yezd) Zap vost otd 1891

VI PP 321-7

- C elovek poznati ve (Man and Knowledge

according to the Persian mystics) Godv Otchot St

Pe ero Universitet 1894 (in Russian)

شیراز

شیخ ابوسعید ز عرفی سار مشهور و مگر مدنی است

بازده

که توفه و حقی و رگرمه و ذو سعد و منامات و همیشه  
زاد رحمت و عده و در چهل چهل سیری و و در کن  
فرد و و زگرده و حیدر که کاندرا و رحمت که  
محدث برسیه حقی است آینه است آورده است و کجاست  
و منامات و رحمت و صانع بر رحمت است

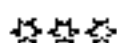
ار قردوس المرشديه فی اسرار الصمدیه « ۱ »

فمن است که روزی شیخ و عده و حقی است روح  
مشو که در شیخ و عده فشری رحمت و عده و کشف شیخ  
رحمت بر روی شیخ و عده است که در شیخ رحمت  
بر روی شیخ رحمت و عده است که در شیخ رحمت  
ی حوش که در شیخ رحمت و عده است که در شیخ رحمت

در است که شیخ و عده است روح هر که در شیخ  
مشو شیخ و عده است که در شیخ رحمت و عده است  
رحمت و عده است که در شیخ رحمت و عده است  
کرد که در شیخ رحمت و عده است که در شیخ رحمت  
حده و در شیخ رحمت و عده است که در شیخ رحمت  
در شیخ رحمت و عده است که در شیخ رحمت

کتاب است که در شیخ رحمت و عده است که در شیخ رحمت  
در شیخ رحمت و عده است که در شیخ رحمت و عده است  
در شیخ رحمت و عده است که در شیخ رحمت و عده است  
در شیخ رحمت و عده است که در شیخ رحمت و عده است  
در شیخ رحمت و عده است که در شیخ رحمت و عده است  
در شیخ رحمت و عده است که در شیخ رحمت و عده است

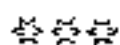
و شیخ اوسمید قدس مے روحه لمریر درین معنی  
گفته است که دلیل بر صالحان مکید که حق تعالی ناک ندارد که  
ز هر یک صد حسد دل هفتاد صاحب نفس هلاک کند ص ۳۶



از «کنز الرموز»

سرودهٔ امیر حسینی عارف قرن هشتم

فصله حوی بر سر حرمه رسید	گفت روزی شیخ عالم و سینه
در مرستی حیدر شد برون گشت	ز فضل بر آسیای ر گذشت
در حیرت آمد ز آن سر گشتگی	تا همه بیزی بدن آهستگی
نامریب ن گشت پس ز وی چفت	بمن این سگ ز زان حال گفت
کس همه دم ز بی گد چیت	همچو و بس بر همه حسد حساب
همه سر گشتگی روی نه پست	مبشهر بره رجه میباید درشت
گر گری نباشد ز یاد خویش	همه سنگ روحه من بدر کار خویش
ی در سگین گر بجای مکن	کار چه بد زان بددی مکن
که ریبر پیشه کن در زه دین	کم زنی بیش از همه یابی یقین
کمتر ز که شو اگر دری غر	این ضربیق کامل است ای پسر
گرتور تا کار خود کاری بدی	طاعت صد ساله ز دری بدی
ی بیزی بر ناسد بود تو	تو این آش ندارد عود تو
ز تو بستی میاید دورا	ز که دع بست همی باید تورا



«فنائی» در شرح کتاب ایات مثنوی مولوی

بمن ز کتاب محاسن مثنوی

شیخ مپه آنکه ز روت سپود

در ضربیق حق کس ز وی مه بود

## سبزده

خشک ساسی در شب نور وقتند  
خشک ساسی کز چمن هر گز مدار  
سیاه دبه ز عصب سوزن سده  
تشی ر سر قضا برون شده  
قطع کرده همه صدفان بدت  
رشته میه وری ز حیات  
مردم شهر ز صدر وار کار  
مصطرب گردیده و در مصرب  
رد آن حضرت شده فعن کس  
شیخ ز روی تصریح در زمان  
گوشت زج عا ر بر شکست  
سر برهنه سر سر سر شحت  
در آنجا که فته حر عا  
پس در آورد ز کرم نمک ده  
همچو یارب مره حصار فرست  
ز کرم بی دوز در دروس فرست  
هر بی لب بشه صدف ز کرم  
پس در ر ر ر ر ر کس نموده  
در سماع در چو فتح باب شد  
ز دعای شیخ تفسیر آیه شد  
گشت ز دوزخ درون شیخ و شد  
همچو ر ر ر ر ر چشمه سعادت  
کرم میگردن و میچند کشت  
دوزخ می شد ز قصه همچو نیست

## چهارده

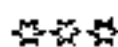


### انوری در مدح بزرگان خاوران

تاسپهر صیت گردان شد بخاک خاوران  
تاشبندگان آمدش چار آفتاب خوری  
خواجه ای چون بوعلی شادان وزیر نامدار  
عالمی چون سعد مهنه زهر شینی بری  
صوفی صافی چو سمنان ضریقت بوسمه  
شهری قادر چو مشهور خراسان خوری  
بنقل از تذکره دولت‌شاه چاپ‌لیدن  
نیز در تذکره دولت‌شاه این حکایت آمده است . ص ۵۲۱  
حکایت - مریدی گستاخ نزد شیخ ابو سعید ابوالخیر  
قدس الله سره بعزیز و کیفیت دنیوی دوزخ سئو ناکسود . شیخ  
بزرگوار آهی بر کشید و این شعر بر مرید خواند :

ربعی

حزن دنیا باز پرسیده من از فرزانه ای  
گفت یا خواهیست یا بادی است یا افسانه ای  
گفتش هر کس بمهر دل برو بر بست دل  
گفت یا غون است یا دیوانه ای



اگر بخواهیم زمقاعات و کرامات شیخ سخن بداریم و  
تمام اقوالی را که نویسندگان و شعرا درباره او نوشته و گفته اند  
نقل کنیم مشنوی هفتاد من کاغذ شود . بجز این کاری است دشوار  
که سالیانی وقت فحص می‌خواهد . پس همین چند نکته که بدست  
بود بنده میکنیم .

## پانزده



- پنٹ بعضی زمور دیکھ بہ کتاب اسرار توحید مصابقا  
سمہ ست در زیر آوردہ میشود :
- ص ۹ س ۱۱ - در سرر توحید بجای وسعید محمد  
عیدی یکبار «عذری» و یکبار «عذری» آمده است .
- ص ۹ س ۲۱ - در سرر توحید بجای ابوسعید  
عیدی «عیدی» آمده است
- ص ۱۰ س ۳ - در سرر توحید بجای ابو عبدلہ  
نحضری در سہ مقام «حصری» آمده است .
- ص ۱۳ س ۳۰ - کلمہ «بند» غلط مضعی و در چاپ  
روسیہ «بند» ست و در سرر توحید «شاه مینہ» میباشد .
- ص ۱۴ س ۱۶ - کلمہ «سہ» در سرر توحید  
«یسہ» ست .
- ص ۱۶ س ۲ - در رد کلمہ «آشا» درین مورد بہ  
ذ سرر توحید (ص ۳۹ س ۸ چاپ طهران) نگاہ کنید
- ص ۲۲ س ۱۹ - در سرر توحید بجای «روہ»  
«روہ» آمده است .
- ص ۲۵ س ۱۸ - در سرر توحید بجای «کہ»  
«سر کہ» آمده است .
- ص ۴۳ س ۱۶ - در سرر توحید در حیدر مورد  
جی «بو عمرو حاکو» «بو عمرو حسکی» و «بو عمرو حاکو»  
آمده است .
- ص ۴۷ س ۷ - در سرر توحید بجای محمد حسنی در  
بت مورد «حسنی» و نزدیک مورد «حسنی» آمده است .



## شأنزده

ص ۵۴ س ۲۴ - ری اطلاع بستر ، صفحه ۱۲۴ اسرار  
توجیه چاپضهر درجوع شود

ص ۶۱ س ۱۵ - ، صفحه ۲۴۸ ز سر و التوجیه  
گ.ه شود

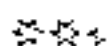
ص ۶۱ س ۴۰ - ، صفحه ۲۴۷ ز اسرار التوجیه  
رجوع شود

ص ۶۷ س ۲۴ - ، صفحات ۲۴۷ - ۲۴۸ سر و توجیه  
گ.ه شود

ص ۶۸ س ۲۱ - در سر و التوجیه تعالی جو حله عسی  
عبار جو حله عسی حدز آیه ست

ص ۷۴ س ۴ - ، کتب رس - جزئی در ، مه  
د شور و چاپرسمه و - رجوعی ز آ در آ - دمه  
میسود کتب مروررجوع بود

ص ۸۶ س ۴ - در سر و التوجیه عسی عرد آ -  
آیه ست



در بیان بر مضمون که زهرجیت شفته و در همه ست  
رجوع فرست من به ز آ های گیندر ، سادد شگه ضو ران  
مسترجع رجوع یکه ، مضمون زو کوفسکی بود ساسگری  
سایه ، ز آ های سفید عسی داشمند عزیز و آ های عسی  
ها پستان قابل معجزه ساسگری که اصلاحاتی در سر گنبدست  
زو کوفسکی من دده - ص ۱۱ - هسته آرمه ماه ۱۳۳۱

ابرج افشار

## آغاز نامه

الحمد لله الذي رشدنا بحور الهدى، وتودعنا على مسيل معرفته وصدق  
 الانساقه عصره، عن عايشي قدرته في هذه الامور ووجه الصلوات  
 والنورانيات شيا فحفظه ووفقره - اهورزاف وسبع عده صاهرة  
 واهصه شيبا ووقت مدي تون حسنه اير وسرع - اي صاعقه  
 سبلا وفصت عني كسر من حفته تسبلا جومه نعه وعضمه بخره  
 وشهد - لا - لا - وحده لاشريث له وو شهد - جومه عيه  
 الامر عني ورسواه بشصهي شد عني ي سبنتي وشيا شطريق  
 الردي عكس حساب بخره و عني كيه لاسره عيه، و عني  
 صعدا فصل - بخره

اجناب صاحب سرامت ومفتحه، عده عني وسر وجوه رس  
 عيه فصل اقبوة و عيه حرد رس كيه في حبه - بخره بصفا  
 ذ صحت صبح به سار حبه ون بسبت صه سار حبه - لا  
 وهي صبح درون سوي سرت - بخره كچه چوب رعيت در  
 تعب بس بخره عني - شدو و مير و عني و عني اقبوب  
 بخره در مقلد و مسجر و دلالت بر سب سبام سد و و عيه  
 مير بصفت و دن و حوب پارسه عهوب و مقبول رعيت كيرت  
 و صعب عهوب و ربه به حبه - بخره و دلالت به عني و عني  
 عني و فصل سر در آره و عني شرب مير - شدو عني عيه  
 سعدا و كيه - عهبا نوم در گوهر عني سر شده و عيه عيه

#### ۴ ..... حالات و سخنان

آفتاب در نهاد او کشتند . پس هر چه هست از موقوفات تبع وجود فرزند آدمست و تحقیق قطعه دایره موجودات اوست ، چنانکه بر لفظ مبارک سیدرسول علیه السلام رفت: نهی لاخرون لدا بقون . اگر چه آفرینش م بعد از آفرینش عالم بود ، اما در رادت حق پیش بودید . چنانکه پدسه سرئی سزود نشستن او در آن سرای باخر بود از (وی صورت او) و او بود از روی معنی ، پس بیاید دانست که بضر صورت همه آدمیان یکسان است . که گفته اند الارض من تربة و اناس من رجل و فضیلت که یکی از بر دیگری بیاید آید بمعنی بود که شرض زخمت صورت و ترکیب بنیت آدمی آن بوده است . چنانکه کلام پاک بدان ناطق است ، و ما خفت الجن و الانس لا یعلمون . و این معنی توحید و معرفت حق تعالی است ، و هر گرا این معنی تمامتر فضیلت و بر در گه حق بیشتر و این معنی با آدمی مخصوص نیست بلکه هر حیوانی که چیزی مخصوص کرده است زیشان هر که در آن معنی کامتر فضیلت و بر منان خود زیادت تر ، و ابزد سجنه و تعالی بصفات جلال و نعوت کمال خود مستغنی است . چنانکه ذات او از کیفیت منزه است ، افعال او از علت پاکست ، هر چه آفرید از بهر سری و از وی آفرید ، نه از بهر غرض و نیازی . هزاران هزار موجودات مختلف در نعت و صفت و خاصیت و ماهیت از عدم در وجود آورد و از جواهر و اعراض ترکیب کرد و هزاران صورت بدیع انهرین موضوعات بنمود . آنگاه از این همه فرزندان آدم را بلطف و خداوندی اختیار کرد بی علتی . چنانکه در مصحف مجید خبر دادست ، و ربك بخلق مايشاء و يختار ، مدت آفرینش عالم با این همه بدائع و صنائع و عجائب و غرائب و

آیات عویدا و دلائل بید شش روز بود، و تقاضای سموت و لارض  
 و ما بینهم می سه یا ما لایه، چون ز نهان بر کیب آیه صوت  
 بالله علیه که قاعده حضرت بین قوم بود بر زبان سپه رس خبر داد  
 حضرت طیه آدمی ربیع صبحا در کل کون هیچ نهاد و تعجب تر  
 زهد آدمی نبود. قاضی ز خاک تیره که عین صفت و وحشت  
 است و روحی ز بر یک حق تعالی که عین صمد و لطافت است  
 و چون صنم حکم بعد کمین به پیوسته ز ایشان معنی بود که  
 که هم ز کسند لب بهره داشت و هم ز لطافت روح و آن دانست  
 هیا تقلا ز ساخت کیب و قرر عجز آورد و به وسطه  
 معنی ی که حق معنی در بین قلوب نهاده و در معنی ستوده چون  
 معرفت و علم و سخاوت و حلم و شجاعت و مدان بن و معنی  
 شکو عینه چون حق و حسد و غفل و غیر آن بهره آید پس بن  
 جوهر شریفی که عبرت زوی دانست زین دو اشکر به دلش می  
 شد چه که غرض ز سب رفتن و دوستان است تا هر که که  
 خوشتر و بهتر بود مستحق ساخت زرو نشست مدوک ببرد و  
 هر که زین معنی بی بهره مدام باز گشتن را شاید غرض ز  
 حد موجودات طاعت و عبادت است. هر که زین معنی کامتس  
 قدرت و بزرگه حق زیادت تر و هم ازین قاعده زین مدان  
 روشن شود و جنس خدق در بن معنی بر سه صنف یکی آید  
 که زیشان عبادت عالم است چنانکه حق تعالی حیر داد و منعم که  
 فیه و آن هن خرفت و سعادت و اختصاص به بعضی دیوی بر ایشان  
 معنوس است و بن سعادت منعم است چنانکه آنگه سه  
 درود گر هیچ کارش با کرد و و دیگر طایفه حیدر چه که حق

تعالی فرمود و هو انی جعلکم حلائف الارض: و آن موشو مر که چون حق های زهد آدمی دست که صفت است در صلب دست و در کتب سید سید است هم زشایگی در نفس حوس آرسه کرد و اور در مصالح حق و بصیرت صلاح و بعد از آن بی کرد و صحت شریعت از آن حردد که کلمه زاع و کلکم مئون عن رسته و در چهار دور است. دنگی نفس به نود دیگر و حق این کلمه است که نفس تصور، به نفس حوش کن و همه خود بر دست بر عیب صرف کن که همه صحابه خلق و ای که بر صحت حقیقه است که بر مباح حد و بد خود رود و نفس و صحت حد و حوس که صحت حد و بد علم و حوس و نفس است و در حوس حقیق صلاح که کلمه است و زهر - زهر که است هلاک است و است که صفت حوس حضرت حق است و ای سو آن است که حق دلی قاسمی شد ز صفت سه مرتبه است که کرده است و محدودی است که است گردیده و عصمت رفیق حوس ایشان کرده و بویق خود رفیق حوس است ساخته است چون در عهد خود است و حوس در خلق را در دعوت کند و سعیت است و همه حوس است و است حوس همه آمده بود صفت است و سلامه حوس و حوس است و عده صدری است اساس بود ز فرزند و صد و است و غیر هر سل را حین صبر گزند است هر یک است و اول است میگردید به مقصود است و همه دایره موجودات معصومین علیه بعد لغوه و حقیقت رسد حوس مرکز است و

قاعده دولت و پدید آمدن گت لولاک اما حقت لکون ، گریه  
 از آری تو بودی درین ساس بیفکندی و چون در صدر سوت  
 پشت و عمارت سور شریعت خود بار ست گت کار درجه کدن  
 رسید و ری که رکاری بسا ، لیوم کملت گاه دیم که در ضرر  
 عمر و گردید و سوت در وجود و ختم کرد و در حاتم است  
 لقصد از و گت مقصود زمرستدن و گستردن ساس سعادت بوده  
 چون ساس بسا گسریندی و ساس حدلان بیفکندی حضرت  
 آی ، و سید عنه نصوه و سلام فرمود که سوت ساس رسید و  
 لکن حق سجده و تهنیتی است هر پس از سوت درجه ولایت گرفت  
 کردست و ساس در بدین شرت جلالت سیرت ولایت فرموده  
 لکن ولایت لاجور سعید و لاهه جریون ، ساس سوت  
 کردند که یا رسول الله من گریست و گت سعادت میں سعادت  
 مخصوص خواهد بود فرمود که آتی که قدم ساس سعادت  
 من گاه در سوت و سوت از سوت سوت سعادت و سعادت  
 مرخص و مهلت گردد ساس درجه سعادت ولایت و گریست  
 یارویت گت که ساس صدر و بدر زامن و زامن سعادت ساس روری  
 نشسته بود گت و شوقه لکن ساس خوی و ساس سعادت ساس  
 توشه گت بی شرت ساس و سعادت سعادت ساس من پس از  
 چهار ساس و ساس ساس ، و ساس ساس ساس ساس ساس ساس  
 در ساس سعادت ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس گت  
 گریست که ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس  
 ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس  
 ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس  
 ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس ساس

این کاشانهٔ عربیتی بدن تشبیهٔ صوری روت اصعب بر همان قاعده‌ای که فرموده بود می‌رفتند و جادهٔ سنت را بروش پست معمول می‌داشتند و بعد از این این ولایت درین امت قرناً بعد قرن می‌آمد تا بعد منصور حلاج. در سرر این ولایت چیزی بر وی کشف شد که صفت آن نداشت. آوژی زوی بر آمد که: «ناالصق، جانش نیاز آن کما شد و زخود برست. همچنین مویزید بسطامی را رحمة الله علیه ولایتی بود و کشفی افتاده بود، عبارت از آن این آمد که: سبحانی ما اعظم شانی. همچنین هر قرن قاعدهٔ کرامت و بنیاد ولایت را ولایتی می‌پدید آمد عهد شیخ امام اجل سلطان طریقت و شریعت و رحمت و حقیقت بر سعیدین امی لخبره و س الله روحه عزیز. آنچه مضروب همگنان است وجود ز ولایت در کنار وی نهادند و در بنواع لطیف مخصوص کردند که دیگران از بلوغ ادنی درجهٔ آن قصر بودند. چون نور ولایت ظاهر و باطن او را شامل شد عبرت از آن این آمد که: لیس فی العجبة غیر الله. چون محققان این بشنیدند گفتند ولایت بکمال رسید و درای کمال این در جهان راهی نماند که دیگران خود را با حق اثبات می‌کردند، لاجرم آن اثبات حجاب راه ایشان آمد از بلوغ کمال درجهٔ ولایت چون شیخ اوسمید قدس الله روحه خود را از راه برداشت و همه اثبات حق کرد لاجرم خداوندان بصیرت که بخوابان داشتند برین متفق شدند که پیش از او در ولایت هیچ کس را این درجه و منزلت نبودست و وراء این درجه نتواند بود مر آدمی را بعد از نبوت، و چون جوهر آن عزیز را قدس الله روحه چندین شرف بود مؤلف این کلمات در مدت عمر طالب آثر و انفاس متبرک آن بزرگوار

می بود و در حاضر جمع میگرد و زکرت غلامی در تالیف این تکالیف می نمود. چون مستعدا حذابن عاشق و رغبت مریدان صادق بسیار شد از حق سبحانه و تعالی استعدت خواست در نبشتن و جمع کردن این کلمات تا عمق خلق بمصالحه آن فواید بدان روضه مقدس زیادت شود، و از مصالحه این کلمات برحمت حق آراسته تر گردند که : عند ذکر الصالحین تنزل لرحمة، و شریب این کلمات برینج باب نهاده شد. بتوفیق الله عز و جل .

باب اول: در بدایت حال وی،

باب دوم: در نوع ریاضت وی،

باب سیم: در اظهار کرامت وی،

باب چهارم: در فوائد نفس وی،

باب پنجم: در وصایاء و فتنه وی.



## در بدایت حال وی

کنون ابتدا، هر بابی بچیزی کتبه از اخبار نبوی تابداشته که طریقت مخالف شریعت نیست و هر که درجه و منزلتی تواند یافت جز بمتابعت شریعت و سنت نتواند بدست و آنکه فصلی در بیان آن خبر بگوئیم. پس بشرح سخن وسیرت او مشغول شویم، و آنکه لموفق لاتمامه بفضله واحسانه وجوده وامتداده .

بخبر آن شیخ لایم لاجل سدضن لضریعه برهان الحقیقه ابو سعید بن ابی انخیره قدس من روحه العزیز ، قال خبرنا ابو علی و زاهر بن احمد لفقیه سرخس قال اخبرنا ابو عبد الله محمد بن المسیب الارغیبی ، قال حدثنا العلاء بن سائب ، قال حدثنا صالح بن عدی الثمیری ، قال حدثنا عبد الرحمن بن عبد المؤمن ، قال حدثنا محمد بن واسع عن الحسن بن ابی الحسین البصری عن جابر بن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخلق کلهم موتی الا المومنون و العاملون کلهم موتی الا المخلصون و المخلصون عنی خطر عظیم، سید انبیا علیه السلام درین خبر بیان فرمود که مرد بی بدرقه علم راه سعادت نتواند رفت و علم بی عمل بر مرد وبال است و عمل بی اخلاص بکار بیاید و هر که دعوی طریقت و حقیقت کند که راه بر او علم نباشد بحقیقت مغرور است. اول درجه از درجات طریقت و اول منزل از منازل راه حقیقت علم است و این علم بر دو نوع است،

علمه ظاهر و علمه باطن. علمه ظاهر آنست که عمده شرع بدان متفولند،  
تعلق با امر و نواهی دارد؛ و علمه باطن آنست که مناسخ ضربت  
بدن متفولند، و علمه ظاهر بی علمه باطن حاصل نیاید. ما علمه باطن  
بی علمه ظاهر حاصل نیاید. و هر علمی را استادی مرشد بیاید که  
هر دو بی ذلیل در راه سرگردان و حیران بماند و شرط استقامت  
ایقانه و مدبختی است، چنانکه رسول گفت عینه لیسبه فتوا - ثانی  
من بعدی بی سکر و غیر افتد و مسابعت فرمود و بدین فرمان  
بدیشن بود که و شرطی از شرطی از راه سعادت دایر است و  
شیخ ما قدس الله روحه در علوم ظاهر و باطن متبحر  
و منقح بود و در هر علمی بکسی فتوا داشت. و در آنکه  
صبی بود پیش خووجه امام ابو محمد عیاری بی بوده است،  
و قرآن زو آموخته و او امام و متدین و ورع و دیندار و ز  
جده مشایخ ما قرا بوده است و خدای رحمت است بر او. و  
و ز شیخ روایت کند که و گفت چون قرآن بیاموخته پاره گفت  
هر دا پیش ادیب نماند رفت، چون با استاد خون بگفته که فرد پاره  
پیش ادیب می فرستد استاد گفت مبارک است و هر دعا که و گفت  
این لفظ از من یاد بگیر؛ لان ترد هست نی نه. و بی ضرورت عین  
خیرات ما ضعت علیه شمس، می گوید که اگر ضرورت یعنی همت  
سحق دوزی ترا پسر از آن که روی زمین بجمه تر باشد. گفت  
من بی همته یاد گرفته و پاره روزی دیگر در پس خووجه امام بو  
سعید عیاری بی برد، امام و عفتی و نفوی بود، مدتی پیش وی بود،  
می رفت از بیت شعر جاهلی مروی خود و جمع کرده و در آن  
پس او تقدیم شریکین می رسید، ز هر عصر بود و زوی

فوتاد بسیار می گرفته و مسمانی زوی در آموخته و تربت هردو امام بیپنه ست، رحمة لله علیهما. پس از آن بدیشه فقه کرده، برو آمده پیش ابو عبدالله الحضری رحمته که مفتی عصر بود و از علم طریقت آگه بود و از جمعه وجوه ائمه بود. اصحاب شافعی در مسائل وجوه سخن وی بسیار آرند و وی شاگرد ابن سریج بوده است و ابن سریج شاگرد مزنی و مزنی شاگرد شافعی بوده است، رحمة لله علیهما اجمعین. پس شیخ مختلف و متفق در مدت پنج سال پیش وی تعمیق کرد و ائمه بر حسن خدای پیوست رحمة الله، تربت وی برو است. بعد از وفات وی شیخ پیش ابوبکر قفال رحمة الله آمده و پنج سال دیگر پیش وی بود و با شیخ ناصر مروزی و شیخ محمد جوینی شریعت بود بعد از آن قصد سرخس کرد، نزدیک خواجه امام ابوعلی زاهر محدث و مفسر بود و ائمه عهد شیخ بامداد بروی تفسیر خوانندی و نماز پیشین عمه صون و کلاه و سوز دیگر احادیث رسول علیه السلام، و تربت خواجه ابوعلی سرخس است، رحمة الله. و نیز شیخ را در طریقت شیخ ابوالفضل حسن بود سرخس از افراد دهر و زهاد عصر بود و وی مرید شیخ ابونصر سراج بود که ویرا صاوس الفقرا گفته آمد و صاحب تصنیف در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی بصوس بوده است. وی خاکش همانجا است و او مرید ابو محمد عبدالله بن محمد المرحومش بوده است، وفات وی بیغداد بوده است و وی مرید جنید بود و او سید این طائفه بود و در شریعت و طریقت امام بوده است، اصل وی از نهاوند بود و مولد و منشا بعراق بوده است و وی مرید خال خود سری بن الغلس السقیی بوده است، هردو بزرگ و صاحب احوال و در طریقت ویرا سخن بسیار است، و وی مرید معروف کرخی بود از افراد مشایخ و

مستجاب الدعوه بوده است و هن بغداد گویند تربت شیخ معروف  
 تربتک مجربست ، زموالی عمی بن موسی لرض بوده ست و وی  
 مرید داود طائی بوده ست ، از جمله زهاد و عباد عصر و در عهد امام  
 اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه بوده است و وی مرید حبیب نصاری  
 بوده است و وی مرید حسن بصری بوده است از جمله علماء عامل  
 و در زهد و ورع بدرجه کمان بوده ست و وی مرید میر المؤمنین  
 علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و مناقب وی بن شرح افتخار است و  
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دروخیه و در مد سیرسرخوانچه  
 کائت علیه افضل الصلوة و التحية؛ و شیخ مقدس الله روحه به هب  
 شعی آنها داشت. استادن ویرا تا شافعی رحمة الله علیه یاد کردیم  
 تاهیج معترض را وجه طمن به نام و پیران و استادن ویرا رسید  
 کائت تقریر کردیم تا بر همگدن معوم بود. کتون بیاد کردن  
 مبدی حوال وی باز کردیم. در آن وقت که شیخ مقدس الله روحه  
 سرخس آمد بطنب فوائد خوانده ابو عسی فقیه مدتی پیش وی را آنه  
 ترتیب که یاد کردیم تحصیل کرد و در علم تفسیر و احادیث و اصول  
 متبحر گشت، و از شیخ رویت کنند که یکروز از پیش خووجه و عسی  
 میامه و بر در شادستان سرخس رسیدم، تر خا کستر بود، لقمان  
 مجنون بر آن تلخا کستر نشسته بود و وی زعقلا، مجالین بوده ست  
 و شیخ بسیار گمتی که لقمان آزاد کرده حق ست ز مر و نهی.  
 شیخ گمت قصه لقمان کردم، بر سر تلخا کستر شده، وی بزه ی  
 می دوخت، ما بوی می نگریدیم. لقمان سر بر آورد و گفت: به سینه  
 تر . بین بزه بر پوستین دوخته، بر پی خاست و دست ما گرفت  
 و سرخاغه شادستان برد و پیر ابو الفضل را آورد، پیر بیرون

آمد، گفت یا ابوالفضل حق سبحانه و تعالی در نصیحة این مرد چیزی  
 (نبشت)، اور بتو سیرده نگه دانش که ذکر شد بدو باقی خواهد  
 ماند. پیر ما را دست بگرفت و بختاقه در آورد و بجای خود بنشست.  
 ما در پیش وی بآداب و حرمت بنشستیم، جزوی در دست داشت چه آنکه  
 عدت ضایع بنعمه باشد، در سینه ما تقاضائی می بود تا بدانیم که در آن  
 جزو چیست نبشته، پیر بفر است معصوم کرد، گفت یا با ما میخوانی  
 بدانی که چیست درین جزو نبشته؟ گفتم بی. گفت صد و بیست و اند  
 هر از قطعه نبوت را بخلق فرستادند گفتند یا خلیق بگوئیت لله  
 ایشان آمدند و گفتند کسانی که این کلمه را بگوش شنیدند از  
 گوش دیگرشان بیرون روت و تپ، که بدل شنیدند بر جان نقش  
 کردند، چنان گفتند که کلمه زدن و جان در گذشت. همگی ایشان  
 این کلمه شنید، از گفت لفظ مستغنی شد. از صوت و حرف باز رستند،  
 چون بر عالمه معنی این کلمه و قوف یافتند چنان مستغرق شدند که  
 از نیستی خود ذرغ آمدند، شیخ گفت ما آن شب این سخن در  
 خواب نگذاشت، همه شب درین اندیشه بودیم، با مباد پیش از آفتاب  
 بر آمدن دستوری خواستیم از پیر و بدرس تفسیر آمدیم پیش  
 خواجه ابوعسی و اول درس وی آنروز این آیت بود: قل الله ثم درهم  
 فی خوضهم بسعون، شیخ گفت در آن ساعت درها در سینه ما گشادند  
 و بساع این کلمه ما را زما بستند، حال بر من دیگر شد، خواجه  
 ابوعسی آن تغییر در من بدید، سؤال کرد که دوش کجا بودی، گفتم  
 بنزدیک پیر بو فضل حسن، گفت برخیز و باز آنجا رو که حرام  
 بود ترا از آن مقام بدین باز آمدن. گفت بر قضیت اشارت وی در حال  
 بنزدیک شیخ ابوالفضل آمدیم، چون چشمش بر ما افتاد گفت یا با

سعید مستث شده ای همی ندانی پس و پیش، گفته یا شیخ چه کنه، چه  
میفرمائی. گفت در آئی و بنشین و این کنه را باش که این کنه با تو  
کاره دارد. مدتی پیش وی حق گزار این کلمه بودیم. روزی گفت  
یا با سعید (دره). آفتوح این کنه برگشادند، اکنون نشکره.  
بسینه تو ساختن آرند، ادبها گسود گون یابی ترا بردند و  
بردند و بردند برخیز و خموتی حسب کن و چنانکه رخود معرض  
شده از خلق معرض شو و در کاره با خذره و اسسه رس شیخ  
گفت ما بیسینه آمدیم و در محراب این زاویه و اشرف خانه خود  
کرد. هفت سال بنشستیم و هر گه قری از بشریت و تقوی بر ما  
در امتی صورتی مهیب از پیش محراب پدید آمدی و رنگ بر  
ما زدنی تا ز آن شفقت بخود ما آمیم و بر ذکر و وضعت  
گردیم. بعد از هفت سال قضاء زیارت شیخ و عباس قصاب در  
سیمه ما رسید آمد و پس ابو نعمن حسن پی افروز رحمت پوشیده  
بود و سفر آخرت اختیار کرده و در مدت حیوة هر شکال که بودی  
نوی رجوع گردیم. چون بر روی را بنقب خاک پیوسته حل شکن  
ما هیچکس متعین بود، چون بقیت منافع سلف شیخ و عباس  
بود بر عزم زیارت وی قصد ما گردید. احمد نجر و محمد و فلان  
در صحبت شیخ بودند، و ز اول تا آخر معتمد فضل رفیق  
شیخ حل بوده است، و خاکش در جوار پیر ابو نعمن حسن  
ست. هر سه رفتند پیش پیر پورن، از آنجا قصد بنس ما میبردند  
و شبی از عمل دره جری آوردند، آنجا پیری بوده است ماه بوعسی  
کرهی و خاکس هم. حاجت، قصد زیارت وی گردید. چون نزد پیر  
ترست بر رسیدیم جوی آب بود و سگی بر آن آب. وضو ساختیم

و دو رکعت نماز توحید بگزر ردید، کون کی دیدید، گاو همی راند و زمین همی شورید و پیری شوریده بر کمر ارژن زار تخم می پاشید، هر ساعت چون مدهوشی روی سوی آن نرسید کردی و عمره بزدی، مرا از دیدار وی در سینه اضطرابی پدید آمد، پیر پمد و بر ما سلام گفت و گفت باری از سینه این پیر برداربت، گفتم نه والله، گفت بن ساعت درخا صرمی گردد که اگر آفریدگار جل و علا که خالق بر حقیقت است بعد از خلقت دنیا در وی هیچ کس نیافریدی پس از شرق و غرب، از آسمان تا زمین این دیار پر از ارژن کردی، پس یک مرغ بیافریدی و فرمودی که هر هزار سال یک بار از این ارژن قوت تست و یکمرد آفریدی و سوزی ازین حدیث (در سینه وی نهادی) و باری خطاب کردی که تا این مرغ این دنیا را ازین ارژن پاک کند و معصوم جوعی رسید و درین سوز و درد خو هی بود هنوز زود کاری بودی، شیخ گفت و قدم از گفتار آن پیر کشورز حش شد و کار بر ما گتده شد، سرخاک پیر شدیم و زیارت کردیم و دایمها و خدمتها یافتیم، چون پندار سیدیم قصد فسه بیه کردیم دیهی است بدو فرستگاری نسا و تربت علی محمد نسوی آنجاست، زیارت کردیم، واقعه در پیش بود بدان دبه رسیدیم پیر قصاب بردو کان نشسته بود، پوستینی پوشیده، گوشت پیش او آویخته، پیش ما باز آمد و ما را سلام گفت و شاگرد را بر اثر ما فرستاد تا بدید که ما کجا، نزول می کنیم، بر آب آب مسجد بود، آنجا نزول کردیم و وضو ساختیم و هنوز نماز تمام نکرده بودیم که پیر قصاب آمد و طعام آورد، بکار بردیم، چون فارغ شدیم آن پیر گفت کسی هست باشما که مسئله ای را جواب گوید، ما اشارت کردند،

پیر پرسید که شرط بندگی چیست و شرط مزدوری چیست. ما از عظم  
 ظاهر جو بسوئان وی بگفتیم: گفت دیگر هیچ چیز هست؟ خاموش  
 مینگریستیم. آن پیر بهیبت در ما نگر بست و گفت با ما صنفه صحبت مکن،  
 یعنی که عده ظاهر را ضالقه داده ای بدن باز مگردا پس گمت تا آزاد  
 نباشی یا نه مگردی و تا مزدوری مصحح و تصحیح نباشی، مزد پایی  
 و سعادت ازلی نرسی، قل لله عزوجل: جزاء بها کما و ابعمون. پس  
 از آنجا رفتیم با من نزدیک شیخ ابوالعباس قصاب و یک سال  
 پیش وی مقام کردیم و شیخ ابوالعباس را در جماعت خانه صوفیان  
 حضیره ای بودست که چهل و یکسال در آنجا نشسته است. دو میان  
 جمع پیوسته و اگر بشب درویشی نماز کردی - بیدار دشتی وی  
 گفتی ای پسر تو بخسب که هر چه این پیر می کند از برای شما  
 را می کند و لا امروز اور بدین حاجت نیست، و شیخ گفت در آن  
 یکسال که ما پیش وی بودیم هر شب تا روز نماز کردی و ما را  
 گفتی که نماز مکن چنانکه دیگران را و ما در موافقت وی بودیم،  
 و شیخ ابوالعباس شیخ اجل را زجمله خود خرقه پوند بند، گفت  
 یکروز پیش شیخ ابوالعباس بودم دو کس در آمدند و پیش وی  
 بنشستند، گفتند یا شیخ ما را با یکدیگر سخنی می روزه است، یکی  
 می گوئیم اندوه ازل و ایند تمامش و یکی می گوئیم که سادی  
 ازل و ایند تمامش؛ شیخ درین معنی چه میگوید؟ شیخ دست بر روی  
 فروز آورد و گفت الحمد لله که منزنگاه پسر قصاب را موافقت  
 نه شدی، ایس عند ربکم صباح و الامساء. ندوه و شادی صفت تست  
 و هر چه صفت تست محض است و محض در بقایه راه نیست. پس  
 گفت پسر قصاب بنده خدا! بست با من و نهی و امت محمد است به شامت



شریعت و سنت، مگر کسی دعوی زه جو مردان می کند راهش اینست و آنچه گفته است پیر زه است و نکتی معصوم گاه مردانست. چون هر دو شخص بیرون رفتند شیخ چنان گشت سؤالی کرده که اینان کین بودند، گشت یکی ابو الحسن خرقانی و دیگری ابو عبدالله داسی رحمة الله علیه بود. چون یکسال پیش وی مقدم کردیم گفت باز گرد میهم، باز رو و او روزی چند این علم بردرسای تو بزنت. ما حکم شدت وی، ز آمدیم با صد هزار خلعت و فتوح و نوخت، و کارها که در ضمیر ما نبود پیدا شد و بعد از آن گروا قله بودی. قبضی پس آمدی قصد خاک پیر ابو الفضل حسن کردیمی. خواهی بوضاحت گفت رحمة الله علیه. روزی شیخ مجلس ایگفت و آن روز در قصر بود و گریه نمود و جدعت جسمه در قبضه بودند و همچنان می گریستند. وی سیح گفت هر گاه مرا قبضی بود روی بسوی خاک پیر بوجض کنی. بسط بدن گردند، ستور زمین کایت، در وقت سنور آوردند، شیخ بر نشست و جسمه جمع روی برافتنند چون بصر رسیدند شیخ گشاده گشت و صفت وقت بدن شد و درویشان بنعبره و فرید در آمدند و شیخ را سخن می رفت در هر معنی چون بسرخس رسیدند از راه بسر خاک پیر شدند و این بیت درخواست :

معدن شاد است این و معدن جود و کرم

قبه ما روی دوست و قبله هر کس حرم

و شیخ اجز و اقدس لله روحه دست گرفته بودند و گگرد خاک شیخ ابو الفضل صوف می کرد و نعبره میزد، درویشان سر و پای برهنه در زمین می گشند، چون آرامی بدید آمد شیخ گفت این

روز را تاریخ سازید که نیز این روز را باز بیاید و بعد از آن هر مریدی را که اندیشه حج بودی شیخ او را پسر تربت پسر ابوالفضل فرستادی، گفتمی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک صواف کن تا مقصود حاصل آید. کسی که شیخ اجل در طریقت و شریعت است بدیشان کرده بود یاد کردیم و چنین که با رسیدن نقل کردیم و الله اعلم .

## در انواع مجاهدات وی

قال الشيخ الامام الزاهد جمال الدين ابودروح بن ابي سعيد،  
 قال اخبرني و لى شيخ الاسلام ابوسعيد اسعد بن فضل الله ، قال  
 اخبرنا ابوسعيد محمد بن علي الخشاب، قال اخبرنا ابوعبدالرحمن  
 محمد بن حسين اسمي، قال اخبرنا ابوالحسن الجوهري، قال اخبرنا  
 عبد الله بن سبر ، قال اخبرنا اسحق الحنظلي ، قال اخبرنا فقيه بن  
 بن الوليد. قال حدثني سعيد بن مسدد عن ابي الزاهر عن حسين بن سبر  
 عن ابي اخير صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم ، صابه يوماً  
 جوع فوضع حجراً على بطنه ثم قال الارب نفس طاعة ناعمة  
 فى الدنيا جارية عذرية يوم القيامة الارب نفس عذرية جارية فى الدنيا  
 طاعة ناعمة يوم القيامة لارث مكرم لنفسه وهولها مهين الارب  
 مهين لنفسه وهولها مكرم الارب شهوة ساعة ورثت صاحبها حزن  
 طويلاً، ضاهر معنى خبر آنتست كه رسول عليه السلم روزى (مى آم)ند  
 و سنگى بر شكه بست از گرسنگى ومى گفت بسا كسا كه دردنيا  
 در ناز و نعمت بود، در قيمت برهنه و گرسنه خواهد بود و بسا  
 كك كه در دنيا برهنه بود و در قيامت سیر و پوشيده بود و بسا  
 كسا كه تن خود را در دنيا عزيز و گرام دارد و آن تن در قيامت خوار  
 بود و بسا كه در دنيا تن خود را خوار دارد و آن تن در قيامت عزيز بود  
 و بسا آرزوى يكساعته كه اندوه همه عمر ست، رسول عليه السلم در  
 اين خبر بيان كرد كه هر كه در دنيا بدرجه مىرسد از درجات

سعادت بر ریاضت و مجاهدت و مخالفت هوا و شهوت میرسد. ریاضت  
مفتاح همه سعادتهاست و کیبای همه دولتها، از بهر آنکه حق سبحانه  
و تعالی آدمی را از دو جوهر ترکیب کرده است، یکی جسم دیگر روح،  
یکی ظاهر یکی باطن، یکی لطیف یکی کثیف، یکی عوی یکی  
صفی، یکی آنکه تغییر و تدوین بدو راه یابد و دیگری آنکه ز دست  
حوادث و آفات مصون است، یکی همه طمعت یکی همه نور، یکی معجون  
شهوات و آفات مذموم چون بخل و حسد و غضب و فحشاء و غیر این که  
این صفات اصل همه این محنتهاست و قاعده همه وحشتها و  
امهات صدمات مذموم هفت است و در کتب توحش هفت، بحر صفی  
بدر که تعمیق دارد و خداوند آن صفت در آن در که موی  
در در محکم موی حضرت نبوت که گفت لبخل شجرة نری اندر و  
بیل متعلق بها حتی تندخوب و دیگر صفات همچوین که اگر این  
خبر مشغول شوی از مقصود باز مییابی و این دیگر جوهر قانون  
مذق است و اساس خیرات و کسبیه فضائل و منبع خصل حمیده  
و صفات شایسته، چون اخلاص و صدق و صبر و سخا و ما شبه ذلک  
و امهات این صدمات هشت است و درجات بهشت هفت و بحر صفی  
در این بدرجه تعمیق دارد و خداوند آن صفت در آن درجه  
است در بهشت و از این جمعه نیز از خبر مصطفی است علیه  
السلام معوم شد چنانکه گفت: لبخل شجرة فی الجنة و نسختی  
متعلق بها حتی تندخوبها الجنة و از جمعه این دو اصل مذکورات  
دو فصل حق سبحانه و تعالی در محکم تزیین خود خردند که:  
ثم من صفی و اثر الحیوة السلیة فان الجحیم هی السوی و ما من  
خوف معده ربه و السوی النفس عن السوی فان الجنة هی السوی و ما من

حق سبحانه و تعالی ذات کتیف را حجاب روح لطیف ساخته است و کدورت ضمینی باصفاء این نورانی بر آمیخته، چون مرد قدم در راه مجاهدت و ریاضت نهاد هر صفتی از صفات مذموم که بتوفیق حق و بواسطه مجاهدت برمیدارد ببدل وی خصالتی از خصالت حمیده بنشیند و هر حجابی که بر میخیزد نوری از انوار روح ظاهر میشود و درجه که بدان حجاب بود بدان نور کشف میگردد. همچنین منزل بمنزل میگذارد تا آنگاهی که بکلیت از صفات مذموم خلاص یابد و از خواص حضرت باری تعالی شود و این ریاضت بتوفیق حق تعالی پیوسته بود چنانکه رسول گفت، صلی الله علیه و سلم: لا راد لکم غیر یوقفه العمل الصالح، و نیز در ریاضت خصائص است که همه از درک آن عصر است و پیغمبر علیه السلام نور نبوت آن بنید و مت در بدن فرمود، و شرح و بیان این قاعده ضابطی و تطویلی دارد، غرض آنست بدانند که تا راه نرود بمنزل نرسد و این نوع ریاضت بآدمی مخصوص نیست بلکه هر حیوانی که طبیعت او قابل ریاضت بود در حد خود بدان ریاضت بدرجه نامرسد، چون باز که طبع او قابل ریاضت است لاجر - قیمت بیش از درم بود، جای وی دست ملوک بود و زغن که در صنعت صیادی هیچ به از وی نیست لکن چون قابل ریاضت نیست بی قیمت و مقدار است و جای و مسکن وی خرابها بود، و غرض ازین مثال کشف این قاعده است. اکنون بمقصود باز آییم، بدانکه آنچه از ریاضت و مجاهدت شیخ اجل قدس الله روحه بما رسیده است دو نوع است: یکی آنکه در مجلس بر زمین وی رفته است و دیگر آنکه اصحاب وی و عوام خلق از وی دیده اند و نقل کرده،

آنچه بر زبان وی رفته است ، یاد کنیم ان شاء الله تعالی .

یکروز در مجلس آن عزیز وقت را سوا ن کردند نه در و ا لى لله  
 مولیهم الحق ، برین آیت سخن میگفت با آخر گفت سماع این آیت  
 روحانیان را درست آید و آن مقدم بر زمین است ، پس از همه تجردها و  
 طاعتها و عبادتها و سفرها و خضرها و رنجها و خواریها و رسوائیها  
 و مذلتها این همه یکان یکان بدیدمی آید و بدان گذرش میدهند ؛ اول بند  
 توبه در آید تا توبه کند و خصم را خشنود کند و بذلت نفس مشغول شود ،  
 همه رنجها در پذیرد آن قدر که توان تراحت بنهق رساند ، پس  
 با انواع ضاعتها مشغول شود ، شب بیدار و روز گرسنه حق گزار  
 شریعت گردد ، هر روز چند دیگر پیش گیرد ، بر خود چیزها واجب  
 کند و ما این همه کردیم . در ابتدا ، حالت هزده چیز بر خود و جب  
 کردیم و بدان هزده و عسف هزده هزار عالم از خود دور کردیم ، روزه  
 بردوام داشتیم و از لقمه حرام پرهیز کردیم و ذکر بردوام گفتیم و  
 شب بیدار بودیم و پهلو بر زمین نشهادیم و خواب جز نشسته نکرده  
 و روی بقبله نشستیم و تکیه نزدیم و در هیچ کودک مرد گده نکرده  
 و در محرمات نگاه نکردهیم و حلق اسنان ستدیم (؟) ، گدای سا کرده  
 قانع بودیم ، در تسلیم و نظاره بودیم ، پیوسته در مسجد نشسته و در  
 در بزرها نشدیم که رسول علیه السلام چنین گفت : پیوسته ترین جایها  
 بازاریست و بهترین جایها مسجد و هر چه میگردید در آن متابع خبر  
 رسول بودیم ، هر شب از وی ختمی کردیم ، در بیداری کور بودیم ، در  
 شنوائی کر بودیم ، در گویائی گنگ بودیم ، یکسان با کس سخن  
 نگفتیم ، با مدیوانگی بر ما نهادند و ما روا داشتیم حکم بن خبر ؛  
 لا یکن من العبد حتى یظن اناس انه مجنون . هر چه نبشته بودیم

یا شنیده که مصطفی علیه آله کرده است در مورد آن بجای آوردیم، تا که نبشته بودیم که در حرب احد پی سیفر جبر حتی رسیده و بر سر انگشتان پی ایستاد و آورد گذارد که قدم تمام بر زمین نتوانست نهاد، بحکمت بتوی بر سر انگشتان پی ایستادیم و چهار صدر کعبت نماز بگذاریم، حرکات ظاهر و باطن را بر وفق سنت راست کردیم، چنانکه عادت و طبیعت شد و هر چه شنیده بودیم و در کتابها دیده که فرشتگان آن کنند، چنانکه شنیده بودیم که حق تعالی را فرشتگانند که سرنگون عبادت کنند، سر بر زمین نهادیم و پای در هوا کردیم و آن موقفه مادر بوضاهر را گفتیم تا برشته انگشت پای ما بیخی باز بست در خانه بر ما بست و ما عبادت می کردیم و می گفتیم بار خدایا ما را نمی بید، ما را از ما نجات ده؛ و ختمی ابتدا کردیم، چون بدین آیت رسیدیم که: فسکفیکم الله و هو السميع العليم خون از چشمها ما بیرون آمد و نیز از خود خبر نداشتیم و کارها بدل گشت و ازین جنس ریاضت که از آن عبارتت توان کرد بر ما گذر کرد و در آن تائیدها و توفیقا بود از حق تعالی، ولکن می بنداشتیم که آن ما میکنیم. فضل او آشکارا گشت و بما نمود که آن همه فضل و توفیق حق تعالی است. از آن توبه کردیم و بدانستیم که آن پندار بوده است. اکنون تو گوئی که من این راه را و میگویم که پندار است، گویم که این تا کردنت پندار است. تا این همه بر تو گذر نکنند آن پندار تو نمایند، تا شرع را سپری نمکنی پنداشت پدید بیاید که پنداشت در دین بود و دین پس از شرع بود. تا کردن کفر است و کردن و دیدن شرك تو هست و او هست دو هست شرك بود خود را از میان بردار. ما را نشستی بود

در آن نشست عاشق فناء خود بودیم، نوری پدید آمد که ضلالت هستی ما را ناچیز گردانید، خداوند عز و جل مرا بمانمود که آن نه تو بودی و این نه توئی، آن توفیق ما بود و این فضل ماست. تا چنان شد که گفتیم :

همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم  
همه تنم دل گردد چو با تو راز کنم  
حرام دارم بیا دیگران سخن گفتن  
چو با تو گویم رازم سخن دراز کنم

پس چندان قبول پدید آمد که از خلق مریدان پدید می آمدند، توبه می کردند و همسرایگان نیز از حرمت ما دیگر خمر نخوردند و آن قبول بجائی رسید که پوست خربزه که ما از دست می بنداختیم به بیست دینار می بخریدند و يك روزی مامی شدیم بر ستوری نشسته، آن ستور نجاست افکند، مردمان فراز آمدند و آن رسر و روی میمالیدند. چون پس از آن بمانمودند که ما نبودیم آواز آمد از گوشه مسجد: اولم یکف بر یک. نور در سینه ما پدید آمد، بیشترین حجابها برخاست، هر که ما را قبول کرده بود از خلق رد کرد تا بدانجا که بقاضی شدند و بکافری بر ما گوهی دادند و بهر زمینی که ما بگذشتیمی گفتند از شومی آن مرد درین زمین نبات نروید تا روزی در مسجد نشسته بودیم، زان بریم آمدند و نجاست بر ما پاشیدند. آواز می آمد: اولم یکف بر یک، تا جماعتیان از جماعت مسجد باز ایستادند، میگفتند این مرد دیوه در مسجدست ما در جماعت نمی روییم و ما گفتیم :



تا شیر بدم شکار ما بود پلنگ  
 سالار بدم بهر که کرده آهنک  
 تا عشق ترا بپر در آوردم تنگ  
 از بیته برون کرد مرا روبه لنگ

با این همه از آن حالت قبض بر ما در آمد جامع قرآن  
 باز کردیم این آیت بر آمد : ونبئوكم بالقر و البقر فبه و الینا  
 ترجعون، گفت این همه بلاست که در راه تو می آوریم ، اگر  
 خیرست بلاست و اگر شرست بلاست، بغیر و شر فرومآی و با ما  
 گرد، پس از آن نیز ما در میان نبودیم همه فضل او بود و کرم،

## بیت

مروز بهر حای می آمدت بخارست  
 کجا میر جرس است بیروزی آخوست

ما آنچه صحب وی قل کرده ند و عواء ول که شیخ ما  
 قدس الله روحه بر شیخ ابوالفضل حسن رفت اور بر ذکر دلالت  
 کرد، مدنی پیش وی بر ذکر مواظبت بود، پس از آن اورا بمیهنه  
 فرستاد و گفت خلوت طلب کن . وی بمیهنه آمد در خانه که نشست  
 او بوده است بنشست و قاعده زهد برزیدن گرفت و پیوسته در دو  
 زانو نشستی و وسواس هضم پدید آمد، چنانکه بروی چندین  
 آفتابه آب بریختی و کلی از خلق اعراض کرد و چون مدتی بر آمد  
 دیدار خلق نیزش زحمت شد، بصحراها بیرون شد و تنهایی گشت  
 و بهر وقتی پدرش بطلب بیرون تندی و از مردمان نشان میخواستی  
 نازیافتی و بخانه آوردی، روزی چند بودی باز بصحرا بیرون شدی  
 پی طعام و شراب، از مباحثات صحرا میخوردی و چون مجلس گرم

کردی این بیت بر زبان او رفتی :

اندر همه دشت خاوران خاری بست  
کس با من و روزگار من کاری نیست

و عامه میبینه بسیار حکایت کردند که ویرا در بیابان دیده اند با  
پیری مهیب سیدجامه. بعد از آن از شیخ پرسیدند که آن پیر که  
بودی؟ گفت خضر بود علیه السلام هدایت خان که بر ریاضت اشست در  
رباط کهن بودی که بر کناره میبینه است و هر شب آنجا رفتی و تا  
بروز عبادت کردی، یک شب جماعتی تنبعم وی کردند توی آنجا  
چه می کنند. در میان رباط چاهی بود، ورا دیدند که چو می رسد چاه  
نهد و رومن دروی بست و در میان خود بست و خود را معنی زمین  
چه بیاویخت و ختم قرآن ابتدا کرد تا بانکه عذر را ختم کردی و  
برآمد و بوضو مشغول شد و پیش از آن که کسی در صلب  
کردی بخانه باز آمدی، مدتها برین صفت بوده و پیوسته  
جای روبرو گرفته بودی و مساجدمی رفتی و ضعفی بر کارها معونت  
می کردی و بیشتر از شبها بر میان درختی نشی و خورشیدن در جوب  
افکندی و بدگر مشغول شدی و در آب سرد شای و غس کردی  
در سرمد سخت؛ و بر دو فرسنگی میبینه رضی است که آن را  
رباط کله می گویند، در آنجا مسجدخانه است. چنین گویند که در سرمد  
و در سرمد در آنجا شدی و بنشستی که جز وضو بیرون نیامدی و  
طعام نخوردی، ورا طلب می کردند تا آنکه کس ویرا پرسی  
بپرس بگفتی، پدر بطلب وی شدی پس از آن از پسر شیخ  
ابو نعصر حسن شد و یکسال دیگر پیش وی بود و آنجا هر طوع  
و ریاضت کرد تا شیخ ابو الفضل گفت تمام شد و شیخ جان بستن

بسته نکرد، هر روز در ریاضت می افزودی و چنین نقل کنند که وی گفت هر وقت که مرا حالتی بودی بصبحرا شدیدی و اگر در آن حالت تکالیف پدید آمدی شیخ ابو فضل حسن بدید آمدی و حال آن شکان میگردی و هم از وی نقل کنند که هر گاه ما را اشکان بودی در مدت حیات نزدیك ابو الفضل بسرخص شدیمی و جواب آن بیافتمی و به مدت از آمدیمی و پس از آن که مرتاض گشته بود و از مجاهدت مستغنی شده اصحاب وی چنین گفتند که هرگز هیچ آداب و سنن رسول صلی الله علیه و سلم در حضر و سفر فرو نگذاشتی، همگی وی عبادت و ذکر گشته بود چنانکه اگر یخفتی از حلق او الله لله می آمدی و آن محتشم چنین گفته است که هر چه در کتب دینیه از مشایخ و تقوت شنیده از عبادات پیغمبران و فرشتگان جمله بجای آوردم و این اقصی درجات ریاضت بود. بوقت مجاهده در میان خلق کمتر آرام گرفتی و خنجر بر مجاهده وی کمتر اضلاع افتادی و آنچه دیدند و شنیدند نقل کردند، اما آنچه بینه و بین الله بودست در آن سخن نتوان گفت. غرض از یاد کردن این باب آن بود تا بدانند که درجات تشایع اعمال و طاعاتست و بزرگان چنین گفته اند: مشاهدات موریت، لمجاهدات و اگر کسی را بی عمل ترویجست پس ز آنچه ریاضت کرد گرچه کشف بر ریاضت مقدم بود لکن بر دوا نبود و س از آن ریاضتها کرد تا آن مشاهده بر دوا میشود برای آنکه مشاهده نتیجه مجاهده است، والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا تقریرین معنی است و ملازم و بسته ممکن بود که بی وی حاصل آید و اگر کسی را آمده است ز در بود، چنانکه نقل کنند که در عهد شیخ ما قدس الله روحه پیری بوده است در میهنه او را شبوی گفته اند

و عقب وی هتوز بر حالند، خال فرزندان شیخ بوده است، در بازار  
 میهنه دلالی کردی و قوت خود را از آنجا ساختی، کوده بالابود  
 و محاسن دراز و سپید داشتی . بکروز شیخ مجلس می گفت، جمع  
 بزرگ حاضر بودند و خواجه حمویه که رئیس میهنه بوده است  
 حاضر بود و اهل مجلس از سماع مجلس شیخ خوش گشته بودند و  
 میگریستند . چون شیخ مجلس تمام کرد و عوام جمله پراکنده  
 خواجه حمویه همچنان می بود و پیر شهبوی میگریست . شیخ  
 گفت ای پیر ترا چه میشود، منتظر چه کاری؟ گفت باشیخ نظر  
 کردم و بدیدم و بدانستم که ماهیچ کس نیستیم، پیرم و گدایم و  
 مفلس و تو صاحب دولت عالمی چیزی از تو انگری خویش در کار  
 این پیر کن و این پیر در پذیر . شیخ مریدی را که نام وی و صالح  
 بود بخواند و گفت دست این پیر بگیر و بسقابه برو آداب و استنجا  
 و وضو و غسل در آموزش، چنانکه ما شمارا در آموختیم و  
 جامه دیگر بر تا غسل کند و جامه پاک در پوشد و از وی هیچ  
 چیز باوی مگذار که هر چه با اوست عیار غبار دارد و او را  
 بسجد آر و دو رکعت نمازش در آموزش . پس بوصالح همچنان کرد  
 چون پیر دو رکعت نماز بگذارد بوصالح و پیر پیش شیخ آورد .  
 شیخ گفت میانش در بند و آستینش باز نورد و جای آروب در دستش  
 نه و چنانکه ما شمارا در آموختیم و پیر مسجد رفتن بیاموزت کرد  
 مسجد بروی نشیند و گرد بازار را محو کند . بوصالح چنان کرد،  
 شیخ نظاره میکرد، بوصالح آداب مسجد رفتن با پیر میگفت، پیر  
 عاجز بود، دانستی که از وی آن خدمت بر آن صفت نخواهد آمد و  
 داد گفت باشیخ کار این پیر بدین راست می نشود نظر میباید از آن خود

چیزی در کار این پیر کن. خواجه حمویه گفت در آن ساعت بردل من بگذشت که مسجد روفتن چه کار این پیر ضعیف است ویرانماز و روزه فرمید اولی تر. شیخ بد است، روی بخواجه حمویه کرد و گفت یا خواجه حمویه این پیر را به پیران سر افتاد و تا مرد راه نرود بمقصود نرسد، راه این است + پیر میگفت ای شیخ اگر راه رفتن بن پیر رفته خواهد شد تا رفته دان من طلب راه نمی کنم من کدی می کنم، از آنچه داری چیزی در کار من کن، شیخ نعره بزد و قش خوش شد، گفت یا یا صالح جای روب ازوی پستان که کاروی تمام شد، بنار ویرا و با درویشان بهم بنشان و در آن وقت قوت ترکمان بود و صحرا ایمن نبود و از جهت صوفیان بار بآسمان برده و دند. خواجه بوط هر گشت یا شیخ بار بآسیاست و درویشی آجاست و کس فرستاده است که من آنها می بترسم، کسی را بیدار فرستاد تا ویر پیری بود تا بار بآوردند، شیخ گفت پیر شبوی را بفرست، خواجه بوط هر پیر شبوی را بفرست و دیگر بفرستاده ترکمانان در صحرا قصد ایشان کردند، ایشان در آسیا شدند و در بیستند، قومی بر بام شدند تا ترکمانان را بستند از حوالی آسیا دور کنند. پیر شبوی در پس در نشسته بود ترکمانی بدید که کسی در پس درست، تیر بسوراخ در انداخت در سینه پیر شبوی آمد و کار او تمام شد و در خون غرق شد و محاسن سمید وی بخون آلوده شد. در ساعت خبر آوردند که پیر شبوی را کشتند و دیگران نمیتوانند آمدن. شیخ با خواجه حمویه بگفت، وی با جمع عیاران بیرون شدند و بار صوفیان باز آوردند و آن پیر شهید را باز آوردند چون بدر سرای شیخ رسیدند شیخ بیرون آمد و خلقی میگریستند،

شیخ را آب روی هر و می آمد و این بیت میخواند و دست بر سینه پیر فرو میمالید که: *رجل صدق ما عهدوا لله علیه فمنهم من قضی نحبه*، مگر بردن خواجه گذر کرد که چاشمکه قبول چه بود و عاز پیشین کشتن چیست؟ شیخ روی بوی کرد و این بیت برگفت:

بش روز ییفتی تو در میمانم  
 ز آن روز هنوز درخم چو گنم  
 گهنی سختی و کوفتی بر جانم  
 آن کشت مرا و من غلام آنم  
 ای خواجه تر قبول پیر ایست.

## در اظهارات کرامات وی

قال الشيخ الامام الاجل جمال الدين ابو روح لطيف الله بن  
 ابي سعيد رحمة الله عليه اخبرني و لى الشيخ الامام شيخ الاسلام  
 ابو سعيد بن اسعد، قال خيرا، ابو الحسن عينا لكاريم بن عبد الصاح  
 خذم الشيخ ابي سعيد بن ابي الخير، قال اخبرنا السيد الامام وطالب  
 حمزة بن محمد نجرقي، قال حدثنا محمد بن عبد الملك بن ابي  
 عثمان بن عطاء، قال حدثنا عبد بن محمد الاشعري رضى الله عنهما،  
 قال اخبرنا الحسين بن محمد البجلي، قال حدثنا محمد بن محمد بن  
 عبد الله، قال حدثنا عبد بن موسى عن لاعش بن وهب عن ابي ذر،  
 قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوا عبد فأتيت بيته فذا ربه  
 منه رجيني فندرت واذ لرحا تصحن وليس معها احد ثم نادته فخرج  
 متوشحا فقلت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يدعوك و ان سينا لم  
 افهم ثم ذهب وجعل رسول الله صلى الله عليه وسلم ينظر الى وانظر  
 اليه، وقل لي يا اذر ما انت بنظر الى وانظر اليك فقلت يا رسول الله  
 عجبت كرا تعجب من رحا تصحن في بيته على وليس معها احد يدبرها،  
 فقال يا اذر امد عينك ان الله تعالى ملائكة سياحين في الارض  
 موكلين بمعونة آل محمد وامتة؛ معنى ظاهر آتست كه بوذر روايت  
 هي كند كه يك روز رسول عليه السلام مرا بفرستاد و گفت  
 امير المؤمنين على را بخوان. من بدر سراى وى آمدم و آواز دادم،

هیچ کس جواب نداد و او زانسانسی می آید. زیرا در نگریسته  
 دنداسی می گشتن و هیچ کس نبود آنچه دیگر در آوزت درجا  
 امیر المؤمنین علی از حزون سری بیرون آمد. گفته رسول  
 خداست می بخورم، پس رسول آمد، رسول دوی سخنی بگفت که  
 من عهد کرده امیر المؤمنین برقت از رسول در من نگریسته و من در  
 وی، گفت: با در چه می نگری، گفتم: در سری می بینم دنداسی  
 می گشت بی آفت کسی بود آنچه من عجب آمدم، رسول گفت: با  
 این در سانی که خدا و ما را فرستاد که در زمین می گرداند خداوند  
 تعالی بشارت بری دعوت آمدن و من من موکر گردانم. رسول  
 علیه السلام خبر داد که آن مرا و منم از دیدن حق تعالی چند بی  
 گرفت است که فرشتگان را دعوت و خدمت بشارت می فرستد و  
 از شهر و حیوان اولیا گرفت من مشکل تر است از دیدن صفی و  
 جهان که هر کسی در آن ضمن کند و مستحیل شمرده است، صاحب سنت  
 که هنر عقل و شریع است و قلمه مذمت بر جاده سنت نبوت دارند  
 این حدیث را منکر باشند، بلکه مدینه باشند بچاکه آنکه رسول  
 علیه السلام از گرفت آمد (ت را) حدیث بسیار خبر داده است و  
 ثقت) و معتبر آنرا نقل کرده است و بعد که شرح بشارت درست  
 شد بر عقل عرضه گردید، بر همین فاضل یافتند بر جور کرامت  
 اولیا، و ما هن اعتراف و اهوئی ضلالت و فریعی از صاحب مدعت  
 چون قومی نجار این معنی را نکار کردند و گفتند: این سخن که  
 میگویند غیبت است، و لایحه انقب لا هو و این درجه جز سب را بود  
 که بچاکه وی و آنها موسفرت جبرمین بنام بر از کارها خبر دادند.  
 خدا بر غیر ابیدروا نبود و سب این گفت است که بشارت مدایع



اخبار رسون هستند و دیگران که عقل ایشان در بوته براهین  
 تهذیب نیافته است و روح ایشانرا بجهنمت و ریاضت از کدورت  
 نفس نجات نیافته و دل ایشان از زنگار و سواس و هواجس و ظلمات  
 غفلت خالی نگشته است و بنزدیک اهل حقیقت قاعده مضر دست  
 که همه را همه بدند و عقول را بعقل بشناسند و لطافت روح و نتایج  
 انوار و آثار و پرا بصفه روح دریا بند و تا طهارت سینه با صفاء  
 روح و صفاء عقل جمع نشوند ممکن نگردد که مرد را از حقائق  
 کرامت و لیا خبر بود و هر که از آن طایفه این معنی قبول کند  
 مقلد بود بحکم آنکه هر که بشبهتی از جمال علوم محجوب و  
 بسپوتی ز صفاء روح محروم بود او را بعرفت این کیفیت راه  
 نبود، چنانکه اگر زرگان چین بپارتی شرفی و پستی کامل  
 خواهند که نیند و اصفت خورشید معوم کنند جز عبارت می مطلق و  
 اعتقادی بتقید نصیب وی نباشد و بیان این قاعده این کتاب احتمال  
 نکند، مثالی بگویم تا چون عاقل تأمل کند از ادراک این معنی  
 بی بهره نماند. رسول می گوید علیه السلام: الرویا الصادقة جزو  
 من سبعة وعشرين جزوا من النبوه، می گوید هر که خواب را شب  
 بیند یعنی که بیننده از اهل تحفظ و صیانت بود و بانیتی مستقیم و  
 بعلمی مبتلا بود و طبیعت وی با صدق خو کرده بود و دل وی  
 مانند همیشه بیهوده مشغول نبود این خواب جزو بیست از بیست و هفت  
 جزو نبوت و فرق مین خواب و بیداری جزو کود حواس و انتفاء  
 شواغل نیست و همه برین منفقند که خواب روح بیند چون حواس  
 آرام گیرد و باطن از سواس و هواجس خالی شود روح بعالم  
 علوی سفر کند و کارهایی که هنوز از ارواح ملائکه بعالم سفلی

سیوسه باشد بینمو از آن بوقت بیاری خبر زدند، پس کسی که مجاهدت این حجتها برداشته باشد و زشواغل و موانع بر کرده و باحقیق الفت گرفته و پیوسته عیان دل را بدست رخص جمعیت داده چه عجب گر بر سر می مضاع شود گر چه ز دیدة ضهرش دور بود که دوری و نزدیکی نفی بحجاب می دارد و مردی بحجاب را هر دو حالت یکسان بود، چنانکه شیخ مقدس نه روحه عزیز در شبابور سخن می گفت، از آن سخن بر زبان و کلمه رفت که مردمان فهم کردند، خواجه مولحسن صحیحی گفت من حاضر بوده و فیهی نزدیک من نشسته بود و ما از شیخ دور بودیم. این فقیه با من گفت که این سخن غیب است شیخ روی کرد و گفت ای فقیه نه هر چه نزدیک تو غیب بود نزدیک دیگران غیب بود، هر خلقی را بدان دست گردانیدند از غیب پس گفت ای فقیه نه خبر رسولست علیه السلب، ان من الغیب کثیرة المکنون لا یسمه لا العبد بالله فاذا نطقوا به لانکره لا اهل الفرة بالله دروغ بود که شما اینجا حاضر آمدید و این سخن شنوید و از هر غرة با تیدان قیمة کل امرأهسته چون این قاعده مقرر شده کنون مقصود باز آیم بدانکه شیخ ما را قدس الله روحه عزیز گرفت سیر بوده است اما آنچه ظهرا ترست و فیه نزدیک تر از رفیع و حکایات بعضی بر سبیل ایجاز و اختصار بیاریم بتوفیق الله عزوجل.

**حکایات** - از حسن مؤدب نقل کند که مرید خاص و خادم شیخ بوده است که شیخ قدس الله روحه با شما بنشایبور آمد و مجلس می گفت قبولی عظیمی است و مریدان بسیار پدید آمدند و در آنها فدای می کردند. در آن عصر استاد ابوبکر اسحاق مقدمه کرد میان

بود و خاصی در آن مقام و رئیس صحبت و خبیثه بود و هر دو شیخ  
 ز مسکر بودند و شیخ پیوسته بر سر من است گفتنی و هر گز واقعه  
 بودی، بی بی بیرون ندی و ایشان می شنیدند و آنرا اعتراض  
 می کردند، پس سلطان محمود در آن وقت آمد و صدی برساندند که  
 شیخ صوفی به آن آمدند، محسن می گوید و در محسن است  
 هر آن می گوید که در رسوایان علیه اسلام، بل که همه بیست میگوید  
 و طعمه وی و مریدان وی در آن است و لوزنه و آن به طریق  
 و به شعر زاهد است و حق زوی نوری آورده است و است وی  
 سیر کس کمره گشت سلطان محمود رحمه الله علیه جوان است  
 که فریض شنید و بعضی حد بگفتند و آنچه از موعظه سریع  
 برتی در حد شد بگفتند که روز پنجشنبه زدیگر در  
 رسید و کره میان و صحبت زنی عصبه سازد و صحبت حد است  
 و صفت و مریدان حینه رجوع شد و کس زهره داشت که پیش  
 شیخ این و ده حکایت کردی حسن گفت شیخ مرا خوب است و گفت  
 حد است صوفیان در حد قاه حد است به گفته عشق مسافر است و حد  
 مقیم، حینه صوفی است که گفت فردا چه خواهی داد من است حد است  
 گفته است چه شیخ فرماید گفت فردا هر کسی را بزرگ که برود در  
 پیش منی مسکر گوید است در آن معنی می باشد و هر کسی را که  
 رحل حد و حقیقی مر سوس است آورد و کافور پیش می و عود  
 و گلاب بر حد می رسی و کره سپاه شکر پاری و حد در  
 مسجد حد مع سفره می است کسای که در عیب است عیب کرده است  
 برتی عیب است که زوی عراقه عربزان حضرت را از زرده عیب  
 چه می خورد است حسن گفت زبیر شیخ بیرون آمده است آفتاب فرومستند

و ک در سینه معلوم بود زحمتی بیرون آید و بر سر آید  
 شد و بر پستان و مرتفعان نکام می آمد و بعد از آن می شد  
 تمام آمد و زبک سینه از زحمت سینه و هیچ کس در سینه  
 به دامن ندیده گرفته گفته چون شیخ سوز گرفته است مگر با  
 سینه سینه سینه روی رگشتن سینه ساعتی بود مریزی از  
 بی زحمت آمد و زبک سینه رسید، گفت چیس که در این وقت  
 در زحمت سینه از گفته آن مرد گفت سینه سینه سینه  
 من دست در سینه وی کرده و یک مشت زور کرده و هر چه شیخ  
 فرموده بود همه درست راست گرفته و گفتم که دست من مریز  
 شیخ بود که زان زحمت گوی زبک سینه - قصص دیگر روز  
 پیاده رفتم و گریه سینه سینه سینه برده و سینه سینه سینه  
 جمله که شیخ شورت فرموده بود شیخ واحد سینه سینه و  
 حلاق سینه سینه و سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 برده که شیخ هر روز سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 پیاده سینه سینه و سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 کند که فردا سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 همه سینه سینه سینه چون در سینه سینه سینه سینه سینه  
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 و در سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 چله سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 و جمعیت سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

بود و فاضی صاعد مقدمه و رئیس صاحب و حنیفه بود و هر دو شیخ  
 را منکر بود و شیخ بیوسه بر سر منبر بیت گفتی و هر گز واقعه  
 بودی به بی بی بیرون ندی و ایشان می شنیدند و سران اعتراض  
 می کردند، پس بسببشان محمود همه نوشتند و وصی سرستادند که  
 شیخ صوفی پادشاه آمدست، مجلس می گوید و در مجلس ۴ شب  
 فرآیند می گوید به خیر رسول علیه السلام بن که همه بیت می گوید  
 وضوء وی و مریدان وی مرغ بریانست و نوزینه و این به طریق  
 و شعر زاهد است و خدق روی سوی آورده است و سبب وی  
 سیر کس گمره گفت. سلطان محمود رحمة لله علیه جواب پشت  
 که عربین شنیدند و مجلس حل بکنند و آنچه از مقتضای شرع  
 بر وی واجب شود بکنند. آن ماه روز پنجمه بعد دیگر در  
 رسید و کر میان و صاحب رقی عظیمه ساد است و صاحب حریت  
 وصی و مریدان جمعه را جور شده و کس زهره داشت که پیش  
 شیخ بن واقعه حکایت کردی. حسن گفت شیخ مرا بخوان و گفت  
 جماعت صوفیان در خاقانه چندین دهه گفته هستند مسافران و چهل  
 مایه، جمله صوفیستند. گفت فردا چه خواهی دادنشان بچشم.  
 گفته آنچه شیخ فرماید. گفت فردا هر کسی را باید که سر ناله در  
 پیش منی بستاگر گویند بسیار پرمغز می باشند و هر کسی را پیش  
 رحل حواء خدیفتی مرشوش بماء الورد و کافور پیش منی و عود  
 و گلاب برایشان می پاشی و گریه سپاه شسته بباری و باهداد در  
 مسجد جامع سوره منی تا کسی که در غیبت ما غیبت کرده اند  
 بر منی العین بینند که باری عز سعه عزیزان حضرت را از برده عیب  
 چه می خوراند، حسن گفت از پیش شیخ بیرون آمدم، آه پادشاه میستند

و بیست دره سیم معسوب بود و خنجره برون آمده و بر سر سازز  
 نشاند و بیست دره و مردمان تا کاپی می رسد و خنجره می شناسد و در  
 شاه آمده و بیست دره در روز مردم نماند و هیچ کس بیست دره  
 نماند و من نماند که گفته چون سیخ شدت گرفته است اگر نا  
 بماند باید بستن روی از گشتن بیست ساعتی بود مردی از  
 بی سازز بر آمد و نزد بیست من رسیده گفت چیست که در این وقت  
 در سازز بیست دره؟ من نماند که گفت آن مرد گفت دست در آستین در آرد  
 من دست در آستین وی کرده و یک مشت زردی گرفته و هر چه سیخ  
 فرموده بود در دست راست کرده و گفتی که دست من میزان  
 شیخ بود که زان زردی زردی زردت آمد و نماند دیگر روز  
 بگرد برفته و کرد سه مسجد جامع برده و سفره بیفکنده ران  
 جمله که شیخ شدت فرموده بود شیخ و جماعت حاضر آمدند و  
 خلافتی بنظره پدید آمدند و بیست دره بن خسر آمد بویگر سجد  
 بردند که شیخ امروز جماعت زاندر مسجد جامع سفره بیفکنده  
 نهاده است استاد بویگر گفت بگناربت نه امروز شکم چرب  
 کنند که فرد سر زان چرب خواهند کرد بن خسر بقوه بن رسیده  
 همه غمناک شدند چون فریغ شد شیخ با حسن گفت امروز سجد نهاده  
 صوفیان مقصود بری و در صنف اول ایتمکنی و قضی عاصم حبیب  
 بود و همه حسن گفت من صد و بیست سجد نهاده در صنف اول بیفکنده  
 و بنفاق آمده چون قضی صاعه ساز سلاه در سیخ به سب و  
 بر رفت و قضی صاعه خواست که بر شیخ سعادت کند شیخ گوشه  
 چشم بوی باز نگریست و وی خاموش شد و سر زان بیست سیخ  
 و جماعت بر رفتند شیخ گفت با حسن سر چرب سوی کرده بن زو  
 آنچه که کست نهاده ده من کاک خنجر و زانچه پیش می شود

میروشند، ده من مفقود شدن و پیکیره کن و بر دو ایرار فوطه  
 طریف کن و مرد بیک ستاد ابو بکر بر، گوی امشب دید که روزه  
 بدین گشائی حسن گفت همچنان کردم و پیش ستاد ابو بکر ردم و بیغام  
 بگراردم وی ساعتی گشت در دندان گرفت و تعجب نمود و گفت  
 حاجب بوانسک را بخواست، حاجب بیامد گفت برو سردیك  
 قاضی صاعد و گوی که آن بیعاد که، و بیعاده بودم که فردا  
 در شیخ صوفیان مناظره کنم من از آن برگشته بودایم ناوی  
 گر گوید حر، گوی که امروزه روزه داشتم، چون حمام  
 نمی آمدم سر چهار سوی گرم بیان رسیدم كاك دیدم بعایت بیکو  
 وی آن شب آمد، گفتم چون بیعاده آید چگونه تا از آن  
 باره نماند روزه بدین گفتم چون فرار شده مفقود هر بوه  
 دیدم بیکوار آمد سر آرزو آمد، گفتم بعدی شیرینی بفرمایم تا از  
 آن سرید چون زحام بر آمده کاری دیگر مشغول شده از  
 آن یادماند، کسوں آن شیخ این هر دو بفرسنادست که بدین  
 روزه گشائی و من بی بیسپا کسی نگفته کسی را که اشراف  
 بی صفت بود رخضر بیسپا مرا ناوی بر گماناظره بود  
 و بعد از رفتن بفرموده بگزارد و باز آمد، گفت قاضی صاعد میگوید  
 و امروز زبیر من باز کرد دست و دست بگزارد و رفت من حواسه  
 که بوی در شنی که با گویه بی چه سیرت صالحان و شعر  
 ز (هدن است)

و من از مگر بست، اوزا هم چون بازی دیده و خوبش  
 ر چون گشائی، هر چند کوشیده هیچ سخن نتوانسته گفتن  
 هیبت و سلطنت وی چسبوند، من ناوی هیچ کاری نیست ابوالقاسم

بن حوب ز آوردن، بوساگر سحقی روی جان کرد و کعب ز گزند و  
 دین شیخ گوی که و سکر کر می بخت هر ز مرد کر می و  
 فاضلی صدای سسی هر ز مرد صاحب ری و سینه ن معنون، هه  
 بین و صهر ز مرد بیع زن میسه و هیسره ز سب کردن، تر قهر  
 گسه، تو به من کتوره دین مفی حینه بر سه زدی و سر همه شکستی،  
 کون بودی، که ز خود، لکه دیکم و لودن حسن گهت پش  
 شیخ همه و محاری حکایت کرده، شیخ روی صحت کرد و گف  
 رتی باز لرزه بر شد، فتنه ست، است است که جوی ز شد  
 جو همه چرب گشت، پس بودار گشت، پس گاو

درمندی سر و سر کس باش  
 سر هیچ خودمکش، سر کس باش  
 گوجوه ز ما، گوجوه تاس باش  
 توست ری و نر می، خوش باش

همه حیات بحر و شورش و دراز بر آید، با وجود همه، سر جرد  
 شد و هر زده کس بیث زند، و سگه بر همه، پس زان کس ز معشر  
 عمر من نماند و زدن صعدن کوه سر و جوی من، در  
 سنده

حکایات - حسن مؤذنب در کعبه گماوی گفت که

که شیخ بشاویز آمد و محسن می گفت خبر در شهر  
 سری را صدوق آمد سب و محسن می گوی - ز ز - در  
 خبر می - و در صدوق از رسمن، شیمی گف صدوق شده  
 محسن چو کوی و همه حیا جان می شیخ کس -  
 حکو - خبر زده - چون همه - و در رسمن است سب و جان روز



بوی نهادند روزی بر سین امجدان بمجلس او آمدم و در پیش تخت او بنشستم، جامه‌ها فخر پوشیده و دستاری موهله صبری در سر بادل برانکار. چون شیخ سخن آغاز کرد، چون شیوه سخن شیخ بشنیده واله و متحیر بماندم و (از خود هیچ خبر نداشتم تا) که مجلس با آخر آمد، از پیر درویشی جامه خواست هر کسی چیزی بدادند. دستاری خواست، مراد دل فتاد که دستر خود بدهم، باز گفتم مرا این از آمل فرستاده اند هدیه ده دینار قیمت اینست بدهم. دیگر بار شیخ حدیث دستر کرد، مراد دیگر بردردل افتاد که بدهم، زرد کرده و نداده، پیری در پهنوی من نشسته بود گفت یا شیخ حق ما بنده سخن گوید. گفت برای دستری را دوبار پیش نگویید تا این مرد که در پجوی نوشته است دو بار گفت بن دستر دهم بشرویش وی میگوید قیمت بن ده دیدر است و مرا از آمل فرستاده اند حسن گفت برخاستم و قدم شیخ بوسه دادم و دستار و جامه جمله بدادم و جمله من فدا کرده و همه عمر پیش شیخ و فرزندان او بخدمت ایستادم.

**حکایت** - در نساپور زنی بوده است زاهده که اهل نساپور بزهدوی تقرب نمودندی و از خانهدانی بس محتشم بوده و او را ایشی یلی گفتندی، چهل سال بود که بگرما به زرفنه بود و از سرای سکوی نیامده، وی را دایه بود که پیش وی خدمت کردی. در آن وقت که شیخ را بنساپور قبول بود و مجلس میگفت دایه ایشی يك روز بمجلس آمد، شیخ را در اثنا سخن میرفت :

من دانسگی سیه داشتم حبه کم  
 دو کوزه می خریدم پارۀ کم  
 بر بر بضم نه زیر مانده است و نه بم  
 تا کی گویی قلندری و غم غم

چون دایه از مجلس از آمد پیشی پرسید که شیخ چه گفت  
 در مجلس، بن دو بیت یاد گرفته بود گفت، بنی، گنگ، روی  
 زد و روی را زجر کرد و گفت برخیز و دهن توی، کسی که از  
 این سخن گوید در زهدتون گفت، دایه برخاست و دهن بست  
 در آن شب بشیر هر دو چشم سرد آمد و همه بشیر در روی  
 چشم او دای عر چند چشم خود را تارو کرد به شد، همه ضربه و  
 کحلان التجا کرد هیچ چشم حاصل نیامد، پست شب روز از درد  
 چشم فرود مسکرد، یک شب در خواب دید که پیری مهمب و سر  
 گفت: گر میخواهی که چشمت بشود رطبه شیخ مینه بجوی و  
 دل عزیز و در دریاب، دیگر روز اینی برخاست و هزار دره فتحی  
 در کیسه ی کرد و سدا به داد و گفت چون شیخ از مجلس خارج شود  
 این پیشوی بنه و هیچ مگوی و دژ گرد، دایه همچنان کرد و شیخ  
 در مریدی بود که هر روز در خستگی و خلانی پیش شیخ بنه دی.  
 این روز چون مجلس تمام شد مردمان بیرون شدند، آن آن و  
 خلال آن صوفی بیورد و پیش شیخ بنهاد، شیخ بن بخورده بود  
 خلان میگرد، دایه در رفت کیسه پیش شیخ به داد و برگشت بیرون  
 شود، شیخ ویرا بخوند و گفت بن خلان بکند و بر، و گوی که  
 آنرا در آب جنیان و بدان آب روی بشوی، چشم ضاهرت به  
 شود و آنکار این (طایفه از سینه بیرون) کن تا چشم باصنفت شود.  
 دایه آمد و ایشی را جمله بگفت، ایشی اشرف شیخ جسدی آورد  
 چشمش بیضا شد، دیگر روز برخاست و هر چه داشت، خوشش پیش  
 شیخ برد و گفت ای شیخ توبه کرده و نکاز و دوری از سینه بیرون  
 کرده، شیخ بروی تن گفت و گفت از دنیا مجرد گرد و خدمت  
 چنانچه مکن تا عزیز هر دو سر ای گردی، بر آن شرف رفت و غصه

صوفیان - پسند ، همت شیخ مقدمهء هل شامور سد

**حکایت -** ز عمید حراسین نقل کند که وی گفت که  
 سب ز دهن در حق شیخ و فرزندان وی آن بود که در اسد که  
 شامور آمده یک سواره بوده و مرا آن وقت حاجب محمد گفتندی  
 و نیز شزره فرود آمده بود ، بجهت اسب از شامور هر روز دو  
 در بندر حقه شیخ برگداستی و با عا در گریستی ، ویرا  
 میدمی یک شب بدیشه کرده که فرد سلام شیخ سوم هر اردم  
 سیم سجده و در نمی کاغذ کرده بدیش وی بره و سب من در  
 حد ، سپا و ده ، ز عا طره آمد که این بسیار سب ، یا بعد دره  
 سب بود سر سبه کرده و کاغذ بسوی سبه کرده و یک سبه دریس داس  
 سپادم و یک سبه حد سپادم دیگر روز سه - شامور و عا در ع  
 سب من یا بعد دره برگرفته و پیش شیخ سده و سلام گفتم و سیم  
 حسن مؤدب زده و ده حسن پیش شیخ آمد و گفت حاجب محمد  
 سبکستای آورده سب شیخ گفت مدرک - دواکن تمام یا و در دست ،  
 شیمه بده نگاشته سب و حسیر (هر اردیبار و ام اسب) باقی  
 بر - بد آورد ، حسیر زوا - دن فارغ بود گفت خوب این  
 سب سبیده معبر سب ، شگرد را هر ستاده باقی بناورد و  
 حسیر د - پس سب را گفت مرا قبول کن شیخ سب من گرفت  
 و گفت تمام شد ، پس هر روز دو لپاسی گفت از آن روز هر کاره  
 زادت و در آن ساعت که ز پس شیخ بیرون میآمده شیخ -  
 صحب میگفت بی سب که در پس فقه این مرد سب

**حکایت -** حماد بن زین و زوح (گفت که م) بن ز پدر  
 حوس شیخ لاسلام بوسعید سبیده که وی گفت ما ، حواحه و ظاهر

روزی سرخس شعیب پیش عصر سبک - لاء و بن حکایت از عصر  
 امینک سیده گفت زوری درو در حوی بی صورت بود . جمع  
 رسیدن سرگوی مصره - نه و به سبب وسعید ، جمع سبب  
 از صوفیان می آمد . چون در مدرسید راهی جمع کرد و گفت هر که  
 جو هم - جو حقه - جو - سیدین حوی است و شدت است کرد  
 مدرس کاپر نگه کردید تعجب است - گر میگوید امروز  
 زان تاریخ چهار سال گذشت کون معبود باشد که آن شدت  
 با وده است

حکایت - سبب لامه وسعید رو است کرد که یک روز شیخ  
 در مذهب مجلس میگفت در میان سخن گفت که چه دورته لا یسره  
 ما حکمکین خبر که جو همی گفت درین ساعت کسی در مذهب  
 مستد که حدی ورسوز ویر دوست دار . یعنی در سخن رسوز  
 گفته است در حق مهر اموات علمی شمار بر حکمکین میراث  
 زری مصصعی سخن میگوشد ساعت را در گفت . صاهر  
 و حده دروس ی رحبر و حتی مر استدر کن وقت رحامت و  
 چه غب حمده رحاسنده دروس و کونی میراث در حده جمع  
 پوشینه : گرد آلود ، سال و کوره و شرح همجهان رحمت می وند  
 حتی مورثه پیری از چون جمع رسوخ فساد حرمب مستکرد  
 رکیر دوکل که از در مذهب جمع است و اجابت سبب  
 زوکل وادی حوی - وکل رسید سبب سارت گید که  
 من هم به شسب زوکل و حمده جمع رچشم درونی ، در  
 و حوشتی وئی ، چون سبب جمع - اثر آوردت کتب نسبی - رکیر  
 وز که در آن رسوخ همموند حوه در گید در رسوخ

سه روز مقام کرد، هر روز بنیستنی در مجلس. شیخ روی بوی کردی، در میان سخن و سخن دیگر گهی وی خدمتی بکردی، روز چهارم برای خدمت و گفت یا شیخ همیشه فروسو می بود یعنی که حج گفت مبارک باد، سلام ما بدان حضرت مقدس برسانی. وی خدمتی بکرد و بر همت و روی در شیخ باز پس مبروت. حضرتش از شیخ منقطع شد. آنگاه راست رفت. شیخ فرزندان و جمع را گفت بوداع شوید، رفتند خواجه ابوبکر مؤدب که ادیب فرزندان شیخ بود گفت شیخ مار گفت که نویز رو و کوش ناقصه بر قدمه یحیی می. گفت من بتنامم و ویر در ریفته و قدمه بر قدمگاه وی نهادم تا از میهنه بیرون شد و آخر کسی که از وی بازگشت من بوده. دیگر سال همان وقت شیخ در میان مجلس گفت یحیی ما را سفیر کعبه حوجه ابوظاهر با جمله جمع استقبال کردند ما بدر و آزه، یحیی می آمد انبان بردوش پیاده و کوزه بدست، چون فرزندان شیخ را بدید خدمتها کرد و همچنان خدمتگدن می آمد ناپیش شیخ و شیخ بر تخت بود. نزدیک تخت آمد و دستش را بوسه داد. شیخ دهانی بر سر وی داد، وی بنشست. شیخ گفت یا یحیی فتوح آنحضرت را رستی نتوان کرد، آنچه آورده با جمع در میان باید نهاد و ایشان را هدیه داد. یحیی سر بر آورد و گفت یا شیخ رفتیم و شدیم و دیدیم و یافتیم و او آنجانه، شیخ نعره برد و گفت دیگر بار بگوی، همچنین تا سه بار بگفت. پس شیخ روی بجمع کرد و گفت و رای صدق این مرد صدق نیست. از وی بشنوید. پس گفت یا یحیی این چنین فتوحی بی شکرانه نبود. بشکر این مشغول باید بود. امشب این جمع را مویز بانی نیکو و فله و حلوائی از فایده مزعفر باید ساخت. حسن

مؤذنب و خواجه و ضاهر با یحیی رحمانیه و رفتند مقرر که بن  
 در میانه جگوه راست جو هندسد. و جمع صد کس پس بود - حسن  
 گفت پس دژ را میباید رسیدم. یکی مرد دیگری را آواز داد که  
 خادم صوفیان آمد که می صبیید پس رفتی نزد ما آمد و سلام  
 کرد و گفت ما ز دوست می آیم با کز روی بر رشتند از راه  
 دزدان گرفتند. من بشکر کرده که اگر ز دست یسان عادت  
 یک خرو ز مویز بصوفیان ندهم حق آمدی هر عادت ندهد در  
 نگاه داشت. کنون با مویز بر روی کار و سری آمده. مویز  
 بر آید دیگری در ز آمد و سلام کرد و گفتم بر سر کرده. مویز  
 و این دست بی و ده من و بی سپهر و دیگری در ز آمد. داری ز و  
 ز آید. ز گشتیه دور خواجه حمویه پس من آمد که رئیس حاضر  
 بود از ما ستوان کرد که کجا ویدی. من قصه ز گفتم و بی بر حمله  
 بن نهادند در ساعت ز پیش شیخ آید و آید بر موجود سارن شیخ  
 آن دعوت بر رفت و یحیی سه روز مقام کرد و سوی مویز آید سپهر  
**حکایت -** ز حسن مؤذنب من گفتم که شیخ ز دور  
 یحیی بوده او بو عمر و حاکو و بی بیغ سپهر بود هر چه شیخ  
 شارت کردی وی راست گزندی پیش روز هفت بار من ز ندوی فرساده  
 بود بهر شغلی وی کرده بود شد نگاه که آفتاب در و میرفت گفت  
 نزد استادان عمر و زو و گلاب و عود و کافور آور. ز و سر  
 داشتیم که نزدوی سومی و او ز دو کس می است. چشمت بر من  
 نهاد. گفت یا حسن حبیب گفتم شدت شرم زدم ز چیزی که  
 امروز آمده ام. گفت شیخ چیزی فرمودست، من غلام فرمان شیخه.  
 گفته عود و گلاب و کافور میجوهد. در زان گذشت و به زومر  
 گفت چون بسین محقر با سر آمد که پس با کسی فرستاد

دینار که روانسرای و گرمابه گرو ستانم، تا تراز آنجا خرج میکنی و آنچه معضم تر باشد من میدهم. حسن گفت من عظیم شاد شدم و پیش شیخ آمدم و گلاب و عود و کافور بنهادم. شیخ در من بگریست، گفت ای حسن بیرون برو و اندرون خود را از دوسنی دبا پاک کن با بگذرمت که نزد صوفیان بزشینی. گفت بیرون آمدم و لختی بگریستم و روی درخت مالیده و توبه کرده و باز در آمدم، شیخ آن شب با من سخن نگفت. دیگر روز بمجلس روم آمدم. هر روز در میان مجلس روی پستاند بو عمرو کردی و سخن میگفتی. این روز در وی نگاه نکرد، چون از مجلس فارغ شد (بو عمرو نزد من آمد و گفت یا حسن شیخ ر چه بودست که امروز در من نگاه نکرد، گفته اند نه و آنچه دی رفته بود بوی حکایت کردم. وی پیش تخت آمد و تخت بوسه داد و گفت ای عزیز روز گری حیات عمر و بنظر تست. امروز به هیچ نگاه نکردی، بر ما چه رفته است تا استغفار کنیم. شیخ گفت تو باز همت ما را از اعنی علیین بنجوم ارضین میآوری و بهزار دینار می باژ بندی، اگر میخواهی که دل ما با تو خوش گردد هزار دینار نقد کن تا تو را معلوم کنیم که آن قدر میزان هست ما چه سنجد. استاد بو عمرو رفت و دو صره بیاورد، در هر یکی پانصد دینار و پیش شیخ بنهاد. شیخ گفت یا حسن این بردار و گوان و گوسفندان بسیار بخر، از گوان هر سه ای بساز و از گوسفندان زیربای بزعفران و لوزینه بشکر بساز و هزار شمع بر امروز و عود و گلاب بسیار بخر و فردا بیوشنکان سفره بپزه و در شهر آواز ده که هر کرا طعامی باید که بدین سرای منت و بدان سرای خصومت نبود فردا به بوشنکان آید، بوشنکان دیببی است بربك

فرسنگی نشاءور. حسن بیرون رفت و آن جمعه را ست کرد و مسدی  
 بشهر فرستاد و افزون از هزار کس بوشنکان جمع آمدند و  
 شیخ با جمع بیامه و خصر و عمامه بر سفره بنشاند و بدست خود  
 گلاب بریشان می‌پاشید و عود میساخت و خق صدام میخوردند و  
 هزار شمع میساخت. یکی ز جمله منکران این ضایقه با خود نماندند  
 که این چه سرفاست که این مردم میکند و اگر بنعمه روستا، بن  
 شمعها بروز باری اسراف است و سراف در شرع روا نیست.  
 شیخ از میان جمع نزد آن مرد شو گفت ای جوان سرد انکار ووری  
 از سینه بیرون کن که اگر صد هزار دینار در راه حق صرفه کنی  
 اسراف نبود، نومی گوئی لاخیر فی لسرف. من میگویم به لا اسراف  
 می لغیر.

**حکایت -** ستاد عبد الرحمن گفت که در نشاءور شیخ مجسر  
 می داشت، یکی در آمد و سلام گفت و گفت مرد غریبه و درین شهر در  
 آمده، همه شهر آوازه تومی بیند، میگویند که تر کر مات ظاهر ست  
 کنون کرامتی بین ندی. شیخ گفت ما در آن بودیم نزد شیخ  
 ابوالعباس قصب، او را همین وقعه فناد. یکی بنزد شیخ و ابعباس  
 در آمد و همین سؤال بکرد. شیخ گفت می بینی چیست از حور  
 ما که آنه کرامتست آنچه اینجا می بینی بسرقصابی ست زیاده  
 قصبی آموخته چیزی بدو نمودند و او را ر بودند و به بغداد تا ختنه  
 پیش ابوبکر شبلی بردند و از آنجا سکه بردند و از آنجا  
 بیت المقدس بردند و خضر را علیه آسسه آنجا بوی نمودند و در نزد  
 خضر افکندند تا ما را قبول کند و صحبت دهد. پس آنکه اینجا  
 آمد آوردند و علمی را روی به آوردند تا زخر با آنها می آیند و ز



ساده‌ها توبه می‌کنند و از اضراف عالم سوختگان او را از ما  
 میجویند، کرامت بیش از این چه بود. پس آن‌مرد گفت یا شیخ کرامتی  
 میباید وقتی که بنم، گفت لبیک این نه کرم اوست که پسر بزکشی در  
 صدر بزرگان بنشیند و بزمین فرو نشود و این دیوار برونید و این  
 خانه بسرا و درو نیاید، بی ملک و ملک ولایت دارد، بی آلت و کسب  
 روزی خورد و خلقی را بخوراند، این همه نه کرامات است. آنگه شیخ ما  
 گفت یا جوانمرد مرا با تو نیز همانست که شیخ ابوالعباس را به  
 آن‌مرد. پس آن‌مرد گفت من از تو کرامات و طلب میکنم، تو کرامات  
 شیخ ابوالعباس میگوئی. شیخ گفت هر که بجزله گریه را باشد همه  
 حرکات و سکنات وی کرامات بود، پس این بیتها بگفت :

هر باد که از سوی بغضارا بمن آید  
 زو بوی گل و مشک و نسیم سمن آید  
 بر هر زن و هر مرد کجا بروزد آن باد  
 گویند مگر آن باد همی از ختن آید  
 نمی‌نی ز ختن باد چنان خوش نو زد هیچ  
 کان ساد همی از بر معشوق من آید  
 هر شب نگرانم بمن تا تو بر آئی  
 زیرا که سهیلی و سهیل ازین آید  
 پهر که سخن گویم گر خواهم و گرنی  
 اول سخنم نام تو اندر دهن آید

حکایت : اسد عبدالرحمن گفت روزی شیخ در نشاءبور  
 مجلس سخن میگفت. عنوی در مجلس بود، مگر بردن آن علوی  
 گذر کرد که نسبت ما داریم عزت و دولت همه اینجاست. شیخ روی بدان

عموی کرد و گفتی سیدمهر نرین . . . آنگاه روی قوه کرد  
و گفتند بعد که آن سیدجامی گویید می گویید سبب بیجا سبب و دولت  
آجا . . . محمد آجا . . . ز سبب بدرفت ز نسبت بدرفت . . . و آن آنگاه  
و چون عه ز آن سبب بود . . . سبب فداعت (کرده بند) و (م)  
سبب (فداعت می گوید) . همگی خود نسبت به آن مهر پیرد حییم .  
ز آن زوان و عزت که چاستند ز انون نصیب یافتیم

**حکایت -** پیری بود دست بر روی محمدحسی پنهان گذاشتی .

از مشایخ مرور و شهر و ده سن . و در آن وقت که فرخان قصد  
کنتن صوفیان کرد جماعی ز مشایخ مسکر بر او آمدند و او ز  
آن جنبه بود و شیخ در سینه و در آن وقت شیخ بسا نور و دو  
در مرور مدعی و دست و را خواجه ابوبکر خطیب گفته شد ، ز  
شاگردان فقال و شیخ در درس دینده و در کنون به پیری قصد نشد  
کرد ، محمدحسی بنزدیک وی آمد و گفت سئونی است که ز شیخ  
بوسعید پیرسی و جواب بز آری ولیکن باید که او را نه که بین  
سئول من کرده ام و از حدیث من هیچ بدوی مگوی . گفت سئول  
چیست ؟ گفت پیرسی که آذر ز مخرج خود ؟ گفت من بین ری دلمو +  
داشتن ، بر کاغذ نبشت و بمن داند و مرا در آن وصیت کرد که حدیب  
من به شیخ هیچ مگوی . ابوبکر خطیب گفت بنشور آمده و در  
کارون سری نزول کرده ؛ در وقت دو صوفی در آمده و آواز  
می دادند که خواه امام ابوبکر خطیب که مست در کاروان که ز  
مرو آمده است ، آواز داده که منه ، درویشان گفتند شیخ بوسعید  
سلامی کند و می گوید که آسوده بسیم که تو در کارون سری  
نزول کردی ، باید که بنزد ما آئی . گفتند تا سگرم به روم و غمی

بیارم، آنکه بیایم و از آن سلام و پیغام قهری عظیم بر من در آمد چون یقین داشتم که بدین زودی کنس ویرا خبر نکرده است. در وقت بگرما به شدم و غسلی کرده و زود برآمده، آن دو صومی را دیده ایستاده باعود و گلاب. گفتند ما را شیخ بخدمت فرستادست. چون پیش شیخ آمدم شیخ را چتم بر من افتاد، گفت مرحبا و اهلا.

### شعر

اهلا بسعدی والرسول و حبذا

وجه الرسول لحب وجه المرسل

سلام گفتم، جواب داد، گفت اگر نورسالت آن پسر سبک می داری سخن او بنزدیک ما عزیزست و تا تو از مرو حرکت کرده منزلت می شمردی، خواه چه ابو بکر خطیب گمت من عظیم شکستم، پس گفت بیست چه داری و آن پسر عزیز چه گفته است. گفتم در آن ساعت مرجمه علوم را موش شد از هیبت شیخ. گفتم ای شیخ بر یاد میست بر کاغذی بسته است، شیخ گفت معق و مختلف یادداشتی سؤن پیری یاد نشو نستی دست. گفت از این سخن شکسته تر شده، کاغذ بر آورده و شیخ دم، شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که همه اکنون از گردی، اکنون شغلی که داری بکن و چون خواهی رفت جواب بگویم. نادر نشا بور بوده هر شبی پیش شیخ بوده و گر منب می کرد، چون باز خواستم گشتن پیش شیخ آمده و گفتم جو پسؤال پیر شیخ گفتم آن پسر را بگویی لایقی و لا ندر، عین می رسد رکجا مند. گفت سردر پیش افکندم که مفهوم نشد، گفتم شیخ بین کند. گفت این در میان دانشمندی بیاید، این بیت یاد گیر و با وی بگویی:

## بیت

جسمه همه اشک گشت و جسمه نگریست  
 در عشق تو بی چشم همی - به زبست  
 از من تری ... بن عشق ز چیست  
 گرمی همه معشوق شده شد عشق کیت

گفته شیخ بهرامیه از برجائی ثبت کنند . حسن مؤدب ر  
 فرمود از بنوشت و بنزد دد . چون بر او رسیده در وقت بزود محمه  
 حسنی آمده ، گفته می پیر ما در نزدت سستی و فرستاد که  
 اسر در همه عذر در پیش روی بر صبری پاده ، و قصه جمعه بسا وی  
 بگفته و جواب مسته بگفته . چون این بیت شنیدیم نهره زد و بیفتاد  
 دو کس ز آنجاش برداشتنه و بخانه بردند و هفته روزی بر حمت حق  
 تعالی پیوست .

**حکایت** - خواجه بو بکر مؤدب گفت که شیخ روزی در  
 نشه نور مجلس می گفت ، در میان سخن گفت که خواجه ما ابو تقمه  
 دیر می رسد ، دوبار بگوت که عجب عجیبت ، ساعتی سخن گفت از بگر  
 - رنگت ما را دل باسد ما می گرد که دوش ز جور خنده است .  
 بن می گفت . استاد آمده زدر در آمد ، خروس ز خفق در آمد ،  
 شیخ روی با شد آمده کرد و گفت با ستاد دوش ز نو خدایان خنده بود ،  
 در عادت با بو حکایتی خواهی گفت :

روزی دهقانی شسته بود ، بر زینگر ن ور ناری آورد -  
 بود دهقان حساب خانه بر گرفت و هر کسی را نهد و یکی  
 غلامان که ایستاده بود - دهقان را هیچ نماند ، غلام خدمت کرد و  
 ستا و می خورد ، خواجهر را نیز آرزو آمد ، گفت پاره سنده ، غلام

حساب کرده و بر ده جبه و سدد زهفن خون بدهان برد سبح و ده گف  
 ی عذره حیدر بنین حقی و س حوسی می خوری . گف ز دس  
 ح و می که حیدر بن س سیرین خوردن سسی یک سح زارد سوس  
 کرد ی س س و ی پنهان گف:

شعر

ز دوست پسر حس شر س آزد  
 کپ عسلی حس س گه س دی و که درد  
 مگر حور کینه سسر حوری س آید عیب  
 چون س و ز س شود س د ع ح س س  
 ح س س س س س س س س س س س  
 ز س س س س س س س س س س س  
 وحش همی مگرد و س س همی حوه  
 هر روز سوه ز سگر می تون کرد

سدد حوی س س س در یاد روی فتاد و س س لوهی مگفت  
 چون سیح س س س س کرد و جمع س س گف س س س س س س  
 پیرای س س س س س س س س س س س س س س س س  
 ک س س س س س س س س س س س س س س س س س س  
 س س س س س س س س س س س س س س س س س س س  
 و س س س س س س س س س س س س س س س س س س س  
 دی س س س س س س س س س س س س س س س س س س س  
 بود س س س س س س س س س س س س س س س س س س  
 و س س س س س س س س س س س س س س س س س س س  
 س س س س س س س س س س س س س س س س س س س

گرفته و چون در مسجد جامع رسیدم پر به درنگ آوردم و روی  
 در فاصله پای و فکر سوزیدم سوزم پدید آمد. یکی - گویا - به آه و دستاره  
 برد سب و زب. من - عجب - به به سر سوی آسمان گزیده و گفته  
 می. رحمتی گویا و غم می - به و غم خفت زخمه فدا  
 هر بار در روز و زب را می تو بود. خوب در حق - به  
 در - قی کرده در غم چپ کسی و حوال محسوس است. گویا  
 هر روز شبی گویا که به دوست به و بوده به او بر این سر  
 صراحت می به ز سو نپس که زنده می بیند و می زند  
 زگره است شیخ هر کس به روحانی در فدا گشته آه به گشته  
 مهمپ. رتبه را بود. در صریق احصای زده - به که سر است  
 و گره است و زب صاهر بر زده سب که نمره می حجت است.

## در فوائد اتقاس وی

اخبرنا جدی شیخ الاسلام ابو سعید و اخوه الشیخ الزاهد ابو الفتح  
 قالا خبرنا ابو سعید محمد بن عسی الغشاب، اخبرنا احمد بن محمد بن  
 قعطبة الروزی اخبرنا محمد بن احمد ثوبان، اخبرنا محمد بن  
 اسمعيل الصبغ، اخبرنا ابو الصلت الهروی عن يوسف بن عطية عن  
 قتادة عن الحسن البصری عن انس بن مالك رضي الله عنهما قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم: ليس الايمان بالنمى ولا بالنحلى و  
 لكن شىء و هو فى عبد و صدقه لعن و اعبه شمن عمه بالنمى  
 و عمه بالقب فعمما لقب الشوم و عمه النمن حجة الله (على بن آدم)  
 و فى روا (ية ...) ، رسول مى فرماید علیه السلام ايمانى كه لا بد  
 خلقست و نور بصيرت و غذاء روح است بتنى حاصل نيابد و هر كه  
 در روضه امانى رود همواره مركب او مىدش ضعيف بود و ازوى  
 پيرانه و زيور نتوان ساخت ظاهر را كه وى خلعت باطن است و  
 مقروى صيه درونش شواهد اعمال ظاهر بر صدق و استقرار وى  
 دلائل نكند برخفت عمل طراز قبول و ارتضا نكشند. پس بيان  
 كرد كه عمده و است، يكى نعلق زبان دارد و ديگر بدل، اهل  
 علم باين دو قاعده دو صنف اند: قومى اهل تقليد و اصحاب ضواهر  
 و گروهى اهل تحقيق اند و ارباب بصيرت خداوندان آگاهى و گوهر  
 شناسان راه دين، علم شريعت علم زبانه و علم حقيقت علم دل و اين  
 هر دو از سيد اولين و آخرين عليه السلام بعيراث بامت او رسیده

است و کمال درجهٔ مرد بر تحصیل هر دو حال موقوف تا نگردد  
 از این دو اصل یکی بخیل ماند علم مرد ناقص بود و فقه وی درو حدیث  
 بر جده استقامت نباشد. آنچه ظاهر شرح است همه مرعات  
 اسبابست و آنچه حقیقی است بضارهٔ مسبب الاسباب است. حقیقت  
 بی شریعت ضایع بود بآنکه فاضح راه مرد بود و شریعت بی حقیقت  
 مهمن و دوغبار جهل و زنگار انکار زچهرهٔ روزگار مرد بر نخیزد  
 تا حق هر دو قاعده بشم می نگزارد. قومی که بر درجهٔ تقیید فرو  
 ایستاده اند و زمنهٔ حقیقت عرفی کرده و داد بین معنی بیعت  
 و ضبط زعفر خود ستمه پنداشتند که در، ظواهر کار نیست و  
 در گردب غرور بپندند و زبان طعن و لائمت بر هل بیعت و ضبط  
 دراز کردند و ایشان صاحب بصر بودند و بصر تعمق بعیت دانی  
 دارد، چون انفاس معنود بنهایت رسید بدست وی هیچ چیز نماند  
 و من لم یعمل لله له نور آفته از نور، پنداشتند که در تحت هر لفظی  
 از ظواهر معنی سر نیست و الفاظ غیرات چون آینه است که در وی  
 جمال معنی بتوان دید و لکن آئینه صورت در حق صاحب دیداری جدوه  
 کنند که بدان جمال معانی بتوان دید چیست و از آن ولایت ایشان  
 رانمایی هست تا حظ ایشان از این خست حرمانست و بیعت و سیر  
 طلب کنند تا نورهٔ این لطیفه چیست و آفات پوشش وی از چه  
 می خیزد، چون بتائید حق تعالی برین معانی و فقه شوند علم  
 القلب النافع ظاهر شد و اثر نفع این علم در ظاهر و باطن  
 ایشان در روش راه دین پیدا آید و بایشان نمایند بدلائل واضح  
 که براهی که بدان راه بهانه معرفت حقیقت توان رسید اینست  
 راهست و شیخ ما قدس الله روحه از سر جمدهٔ این دو اصل بفضا موجز  
 خبر داد، گفت:



در سینه دگر باشد بر پسته دگر

آنچه از عنود تعمق بتقنید و زبان دارد و متمسک آن طائفه  
 زوجت ابر عسیه است نه حیاسی عدریتی زبان را تحریک  
 مدد می کنند در بیان غرورش سراپی می نمایند، چون نصیحة ملک الموت  
 پدید آمد پیرایه عدریتی از سر زدن بردارند و رسوائی مرد ظاهر  
 شود و آنچه تعمق بدان دارد رزسته است و زوی توقع سعادت در دین  
 و دنیا و شیخ مراد قدس: لله روحه چون بنمودند که وراء قیل و قال  
 کاری دیگر حذب می باید کرد فوائدی که محضول عمرش بود از  
 عمه زبان باب فروشت و زبان را مدتی بخاموشی بادیب کرد تا  
 از آن پندار بوی هیچ نماند و کمبری جدا بر بست و گوهر نهاد  
 خود را در بونکه مجامعت سالود تا زخوب نفسی امانه که حجاب نور  
 بصیرت بود خلاص باشد بعد ما که صیقیل بر همین آینه عقل را  
 بزوده بود از زنگ درجهیل نجات یافته پس آن علم نافع که رسول  
 علیه السلام بیان کرده بود پدید آمد و بر سرش فرو گشتند که ما را  
 بندگانت و برادر راه دین برادران ما اگر از خلعت حالت ایشان را  
 نصیب نمیتوانی کرد که صحت لازم تست باید که از آن صدقپاء معرفت  
 که در سینه نوبگشا دیدیم جواهر معانی در کسوت الفاظ بریشان سار کنی  
 و خلق را بر اهل حق دعوت کنی بر آن چمنه که مصحف مجید کلام الله  
 تعالی خبر داد در حق سید سادات علیه السلام : قل هذه سبیلی  
 ادعوا الی الله عنی بصیرة انا و من اتب (منی و سبحان الله و ما انا  
 من المشرکین) و آنچه این محتشم را رفته است از در فوائد بسیار است ،  
 فاما کلماتی که بفرموده نزدیکست بیاریم، بتوفیق الله عزوجل.  
 از جمله شیخ الاسلام ابو سعید شنیده که یک روز شیخ را سخن

مردت ، داسمندهی حاضر حاضر بود آهسته گفت که بن سخن که  
 شیخ گفت در هفت سیم قرآن هیچ جای نیست. شیخ گفت بن سخن  
 در سیم هشم است. آن داسمنده گفت سیم هشتم که هست. گفت بن  
 هفت سیم است که . بدید نرسون میزدن اول نیش و سیم هشتم  
 آسب که . دوحی نی عهد موحی . شمشاد است که سخن خدای  
 عالی ما بیاخته ، در منزل بر معجزه بن هفت سیم است و در آنچه  
 را بیدار بندگان میرسد در حضر و غده بیاید و مقصود بگردند. در  
 هر لحظتی از وی رسولی بدل شدگان می رسد ، حدیث که پیغمبر  
 علیه السلام فرموده : «مؤمنان را نور است از نور سوره اعلی ،  
 پس گفت :

بیت

مر تو راحت جانی معاینه نه خبر  
 کر معاینه دید خبر چه سود کند

از شیخ اسلام شنیده که شیخ گفت که در سه آکار پیش شیخ  
 ابو نعیم کرده بین بوده ، مر گفت ای پسر خواهی که با خدای  
 سخن گویی ، من گفته جر غنوه . گفت شروق که در خسوت ، شی  
 این گوی :

بیت

بی تو جان قرار نتوانم کرد  
 احسان تو را شمار نتوانم کرد  
 گر برتن من زبان شود هر مویی  
 یک شکر تو را هزار نتوانم کرد

ما این همی گفیم نایبرکات وی در کودکی راه سخن گفتن یا حق تعالی بر ما گناده گشت . شیخ الاسلام گفت یکروز بر سر منبر بر زبان شیخ بروت : لا یجده السلامة احد حتی یکون فی التندیر کاهل القبور ، بدین لفظ بیان کرد که سلامت در بی اختیار بست و از راه تندیر دور بودن و خود را در عجز با اهل گورستان برابر کردن . گفت : من لم یر نفسه الی ثواب الصدقة احوج من العفیر الی صدقته وقد بطلت صدقته ، یعنی هر که خود را با ثواب صدقه حاجت مند تر از آن درویش نیند بصدقه وی آن صدقه باطل است . گفت اگر کسی بمقامات بدرجه اعلی رسد و بر اسرار ضمائم (مصلح گردد که او را) استادی و زاهدی باشد ، از وی هیچ بیامد و هر حالت که از مجاهدت و علم خالی ود زبان آن رسود است (بیشتر) . هر دلی که در وی از حق سری نیست از آن است که در آن دن اخلاصی نیست ، و بر اهیچ وجه خلاصی نیست . درویشی در آمد گفت یا شیخ کسی خفته مانند در آن خواب راه وی رفته آید ؟ گفت اگر در ظل اخلاص خفته بود این خوابش صدر منزل است ، نوم العالم عبادة . پس گفتند اخلاص چیست ؟ گفت سر بست از اسرار حق در دل بنده که نظر پاک حق بدان سراسر است و مدد آن سراز نظر پاک سبحان است و آن مدد در قیب آن سراسر است و موحد که موحد است (بدان) سراسر است و آن سر لطیفه است از الطاف حق ، چنانکه گفت قوله تعالی الله لطیف بعباده ، و آن لطیفه بفضل و رحمت حق پیدا آید نه بکسب و فعل بنده ، در ابتدا نیازی و زاری و ارادتی و حرنی در دل بنده پدید آید ، آنکه بدان نیاز و حزن نظر کند بفضل و رحمت لطیفه گردد و آن سر الله است و آن اخلاص است . گفت هر که با اخلاص زنده است هرگز

نمیرد، از سرای سری هر کند.

بیت

(گر) مرده بود برآمده سانی بست  
 تو بنده وی که گوره از عشق تپی است  
 (گر) دست بغداد بر مپی کینجا کیست  
 آواز آید که حسان معوقه چیست

(مه) شوقه موحدان سر پد گت و تن سر باقیست و بنظر حق  
 قائم ست، هر کر، ز آن سر هست او حی ست (وهر) کر بست  
 حیوانست و بسیار فرقه‌هاست میان حی و حیوان، شیخ گفت: بشه بور  
 بودیم بروستا (پرو) ن شدیم، در آن روستا دیهست تربت پیری  
 عزیز در آن دبه، آنجا رفتیم و زیارت کردیم، و آسایش (عض)یم  
 یافتیم، جماعتی از اهل آن دبه بیرون آمدند، پرسیدیم که هیچ کس  
 مانده است که این پیر را بدیده است؟ گفتند: یک کس مانده است.  
 طلب کردند و آوردند، پیری بود معمر، گفت من کودک بوده که  
 این پیر را دیدم و هیچ سخن از وی یاد نیست، الا آنکه یک روز  
 در خانقاه او بودم، درویشی در آمد و گفت یا شیخ بسیار دوینم و  
 قدم فرسودم و بسیار (طلب کرده و نیسودم و نه) آسوده را  
 دیدم. پیر متغیر شد و گفت یا غافل جوان چرا آن خویش در باقی  
 نکردی تا هم بیاسودنی، هم بنو بیسودندی. ما گفتیم آن بر آمد  
 و رای این سخن نیست. پس شیخ رو بجماعت کرد و گفت همه  
 (وحشت‌ها) از نفس است، اگر تو او را نکشی او ترا بکشد.  
 اگر تو او را قهر نکنی او ترا مقهور و مغلوب خود کند. سائل

از شیخ سؤال کرد از شریعت و حقیقت و طریقت. شیخ گفت اسامی منازل و منازل بشری را بود، شریعت همه نفی و اثبات بود بر قلب و هیكل و طریقت همه محو کلی و حقیقت همه حیرتست، ابو بکر صدیق رضی الله عنه از دنیا می برفت، گفت یا هادی الصریح حرث از حیرت آو ز میداد، بن گفتنها شدست و نشان بی شان کفرست. پس ابوالفضل گفت:

### بیت

من ندانم که کیه خلق بدانند که چیه  
نه هم ما که بر این سان که منه آدمیه

پس شیخ گفت که بن کار سرشود از خواهی بدر شود، ام نیست:

### بیت

چون شده ام که دید نتوانند  
نه پستی تو ی نگار بنشانند  
خورشید نونی بنره من مانند  
چون ذره بنخورشید همی مانند

یکروز بر لفظ شیخ برفت که طمع از کار بیرون باید کرد، در عمل بی طمع باید بود. پس این بیت گفت:

### بیت

کمال دوستی آمد ز دوست بی ضعی  
چه فیت آرد آن چیز کش بها باشد  
عطا دهند نو را بهتر از عطا بیقین  
عطا چه باید چون عین کیمیا باشد

درویشی را سینه سوزان کرد. شعر به او می‌شعرت. شیخ ایستاد و این بیت گفت:

بیت

و عجیب یاری نیوز حر ساسی

... و لعجیبیه خرم ساسی

پس گفتی درویش به و بعضی و کمن در شریعت چون  
 نظر سبحانی از خود پیدا کند فقرش غم گزیدت و غناش فقر، بشریت  
 آینه ربوبیت است و هر چه آفریند وی بدین نظر انگر در جز آدمی.  
 آن مآدمی که بنظر می‌آید بهمانند حقیقت باشد، در دنیا و دنیا فریده  
 است پادشاه عالم ز دسمنی وی بوی نگاه نکر دست. چون بحديث  
 آدمین رسید گفت: این ملاک بنظر الی صور که ولکن بنظر الی قلوب که  
 همه عالم را در آفرید که امری پس بود. پس گفت کن مکن چون آدم  
 رسید ز امر در گذشت و گفت: خفتت بیدی. این تشبیه قالب بر بود،  
 چون بروح رسید گفت: و عجیبیه من روحی. درویشی حمزه ساسی بنیخ  
 نامه (فرستاد) را سر نامه بنام خود و حمزه شراب اسبغ در کتاب نامه  
 داشت این بیت و بفرستاد:

بیت

چون خاک شدی خاک ترا خاک شده

چون خاک تورا خاک شده یک شده

پس روی بجمع کرد و گفت ماهر کرا شعر بگفته ایم آنچه  
 مردمان مرسوم گفته عزیزان بود و بیشتر از آن پیرا بوالقسه بشر  
 بود، این براندیشه آن درویش رفت. یک روز گفت اگر برای

اسمعیل فدا فرستند از آسمان در قیامت برای او باش امت محمد نیز فدا فرستند، یجاء بالکافر و یقال یا مسلم هذا فداؤک من النار . گفت این تغیر و تدوین واضطراب همه نفس است ، آنجا که اثری از انوار حقیقت کشف افتد آنجا نه ولوله و نه مشغله و نه تغیر و نه تلون ، لیس مع الله وحشة و لاه مع النفس راحة ، پس این بیت بگفت :

نیت

مرد باید که جگر سوخته چندان بودا

نه همانا که چنین مرد فراوان بودا

خنگ آنکه در همه عمر نفسی صافی از وی بر آید و آن نفس ضد نفس بود و تا نفس غائب بود آن نفس بود بلکه دود تنور سنان بود ، چون مهور و مغلوب و در اسلام گردد نفس صافی بر آید چه که اگر بر بیمار آن وزد سبب شفای ایشان باشد . بر زبان وی رفت که هر که با هر کسی تو زد نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر کسی خورد و خواب تواند کرد از وی طمع نیک مدار ، بدان که نفس او را (بدست) شیضانی باز داده است . درویشی سؤال کرد از فقر وی . گفت فقیر بر حقیقت آن بود که ویرا هیچ چیزی (نبود) و هر که ویرا ذل بود این اسم بروی مجاز بود . درویشی سؤال کرد که اصل ارادت چیست؟ گفت آنکه خواستش (خاست) گردد و فرقت میان خاست و خواست . در خواست تردد پدید آید و در خاست موی درنگنجد . خواست جزوی بود و خاست کلی بود ، حدیثی در آید ترقی بجهد کششی پدید آید پس کوشش پدید آید ، پس بینش پدید آید ، آنکه هر مملکت گردد یک نظر و یک همت شود . درویشی سؤال کرد که یا شیخ بندگی چیست ؟ گفت خدایت آزاد

آفرید، آزاد باش. گفت سوآن در زندگی است. گفت ندانی که تا آزادنگردی از هر دو کونت بنده شوی. پس (بن بیت گمت):

بیت

آزادی و عشق چون همی بامد رست  
بنده شده و نهاده از سر پست  
زین پس چونست که داردم دوست رواست  
گفتار و خصومت از میان برخاست

در ویش سوآن کمره گفت فتوت چیست؟ شیخ گفت صاحب دمی بیست. بدوی حدیث فتوت تون کرد. با صاحب منیت حدیث فتوت تون کرد، صاعه صاحب الهمة صاعه و صاعه صاحب المنية زلفه. فتوت و شجاعت و لطافت و ظرافت نبهت هائی است که در بستن گشش روید، در بستن کوشش نمازها در ز بود و گرسنگیها و بیداریهای شب و صدقه بسیار، هر چه کوشش ثبت میکند گشش محو می کند. پرسیدند که راه چیست؟ گفت خلاق و بدیق. صادق باحق و رفق باخق. در اثناء سخن گفت میبند ترا تا بهر د رسیده که هر که را امرت در کنار حدتند بدوش بیرون کرد. و هر که در بیست و ناپیست خود ما به لاء خود و خحق گشت. پس گفت هر کسی را بیستی است. بایست ما آنست که مر و قی نبود. در ویشان نه ایشانند که اگر ایشان ایشان بودند می (ایشان نه در ویشان بودند می) است. اسم ایشان صفت ایشان است، هر که بحق راه جوید گذرش بر در ویشان باید کرد که در وی ایشانند. بدزید که فوائد انفس آن بزرگ بیش از آنست که اوراق احتمال کند و قرب دوست مجلس از آن وی بدست خحق است. غرض از ثبت کردن این کلمات ترتیب این تألیف بود و الله اعلم



## دروصیت و وفات وی

اخبرنا جدی شیخ الاسلام ابو سعید و الشیخ الجلیل ابو القنوح  
 قالوا اخبرنا ابو سعید محمد بن علی الخشاب، قال اخبرنا ابو عبد الرحمن  
 السلمی، قال اخبرنا ابو عباس الاصم، قال اخبرنا ابو عبد الله محمد بن  
 ادریس الیافعی رضی الله عنهم، قال اخبرنا مالك بن انس الاصمعی،  
 قال اخبرنا الربیع بن سلیمان المرادی المعجزة عن نافع المقرئ  
 عن ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه  
 قال یعوت الرجل عنی م عاش عبیه و یحشر عنی م مدت علیه (اخبرنا  
 و البدی قال اخبرنا الامام ابو المظفر طاهر بن محمد الاسفرائینی  
 قال اخبرنا ابو (....) اذی؛ باسناده عن رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم انه قال لا صحابه یداهل الخلود و البقاء خلقتم للبقاء  
 لا للفناء و لکنکم یتقون من دار الی دار، رسول علیه السلام خبر داد  
 از معاش و معاد خلق بیغضبی موجز دلالت کنندہ بر معانی بسیار،  
 سرچشمه آن اینست: که مرگ مرد بر ذوق حیاست و حشرش بر  
 جاشنی و فاست. اگر بر صفت سعادت میرد دست شقاوت از دامن  
 او پینگاه حشر کوتاه بود و اگر بخندان و شقاوت موصوف بود  
 از درجه اهل سعادت محروم بود و خبر دوم آنست که یک روز آن  
 صدر کائنات و مبعوث نبیا و خواجه دو جهان صلوات الله علیه روی به  
 اصحاب کرد و گفت یا کسی که حقیقت شما بفناء بود و خلود  
 موعیوفست و عبارات از فناء شما ببدل منزلت نه تبدیل حالت،

چنانکه کسی از سرای پسرای شود. چون رسول عیبه السلام انسان را بشارت خنود و بغداد مغاضب سخن وی زتر کیب نهاد ایشان روح که وی دعه حضرت واصل انیت است و شخص بوی شخص است و اگر خواهی که در معرف ماهیت روح سخن گوید این اوزق احتمال نکند و رمزی موزر در مقدمه گفته آمد است در معرف صفات وی پس مقتضای این قاعده استحقاق و مذهب و معانی حدود و دور است، شخص عرضه، و زوالست و روح چون شمی و او بسال خانه و حوس و چون روزن ها و هر جاستی بواسطه آب در است از یکدیگر مخصوص و نامند این شمع در این خاندان قدس بر روی عن اسم بود بقای وی فرما بر نیت ظاهر میشود بر تیسرده می پیوندد، درجه حکمت حق تعالی از فرستادن روح بقالب انگره روح بود، نیت را مرکب اوساحت و حواس را بر مثال سکه مسخر او کرد و فوتها، دیگرر آلت وی کرد در آن مرکب است شبکه عیبده، فب و کسب درجات عیبده که و مرد صید چون صیدی که، نفس همت وی و در سیه (آبوفت) است وی در حق وی یکسان شود، سکه روی و سگردد و اگر بر خلاف این بود و حسرات نید (آیند) یکی فوات آلت دیگر حرمان حاصل آن عیبده خون موت بدنه قناب در تقیر باوری چن ذکر مر... هر در نهایت رسوخیه نشی بغایت کشد آن جوهر لطیف که عبارت روی روح آمد منکالت موت فرمان احکم الحاکمین از آن کالید بستند، آثار حرکت منقطع گردد، حواس معطل شود، نیت از خاصیت ادراک آلام و لذات یازماند، همه اسمها که مقتضای معانی بود چون عالم و خالق و وسیع و بصیر در حق وی مجاز گردد، خنوری بمائتیهی و صورتی بی معنی و آن روح پاک و نفس مقدس و جوهر روحانی باطن خویش رسند

اگر بمبارست علوه و تصور حقائق و انواع ریاضت تهذیب یافته باشد و از سفر دنیا صیدهاه نفیس حاصل گردد صدرمقام ابرار و درجات احرار منزل وی شود و بموافقت اولیاء و انبیا و جوار مهربان حضرت پیوندد ، چنانکه مصحف مجید خبرداد : کلان کتاب الا برار لقی عیین و ما ادریک ما علین کتاب مرقوم یشهده المقربون ، و اگر بکدورات شهوات و ظلمات شهباب و حجب امائی و لذات دنیا آلوده و از نفاس فو (اُئد) محروم بود یا نفوس خبیث اندر مأوی اشغیا گرفتار گردد و در مجاورت اصحاب ذ(رق) و کذب و خداوندان توویهات و اباطیل و مغروران بزهرات دیا بماند. چنانکه مصحف قد(یم) خبرداد از حال این طائفه، کلا ان کتاب الفجر لقی سچین و ما ادریک ما سچین کتاب مرقوم و بل یومئذ نسکنبین ، چون بین این دو قاعده معیوم شد بنزد اهل تحقیق مشهور است که شیخ قدس الله روحه درم (دت) حیوت فانی در معاشی که موجب قرب و وصلت درجات بوده بر اولیاء متقدم سبقت داشت و آثار این معانی از احوال وی بنزد اصحاب ابصار و ارباب بصائر ظاهر بود و قاعده مضر دست در شرع و عقل (۰۰۰۰۰۰) است که استعداد رتبی و درجتی گیرد ، آن درجه بوی رسد . چه حضرت باری سبحانه از کیفیت منزله است و آن محتشم برهان این معنی با اهل انکار نمود بدلائمی واضح و اگر چه بصورت در میان خلق نمود بحقیقت مشاهده حضرت عزت و انفاس معدود بروی و بان بود و شوق وی بوصول آن حضرت بود و برهان این اصل آنست که آنچه تعلق بغیر داشت از احکام مغیبات بر آن مضمع بود، چه گوئی از صفت لازم بخود که مانند آن لحة لحة از حضرت عزت بود و مدد آن

ساعة فماعة انظف الهی وآن معشبه قمر نه روحه فرزند ن و اصحاب و عامه خنق را وصیها کرد و زهنگام و مدت خود و کیفیت این حالت و آنچه بروی نگذرد پس از مدت خبر بزدار و تقوت حاضر بودند، آنچه شرت کرده بود معینه بدیدند، ایزد تعالی آن روح پاک و ذات مقدس را از این ضعف بتجبات فروان مخصوص گرد نماند و نطفه و نطفه و حوله، اول و صیبه وی یاد کنیم پس حالت و ذات وی بگوئیم:

از چند شیخ الاسلام رحمه الله شنیده که شیخ در آخر عهد عدت یکسال در هر مجلسی بگفتی می مسلمانان تعظ خدا می آید و در مجلس آخر که نیز به آن مجلسی گفت روی بجمعه کرد و گفت اگر فردا شما را سوال کنند که شما کبینه چه خواهی گفت گفتند شیخ بگویند، گفت مگوئیت مؤمنانیم، مگوئیت صوفییم. مگوئیت مسلمانانیم که هر چه گوئیت حجت آن ز شما ضابط کنند و شما عاجز شویت. مگوئیت ما کبتر به مهتران ما در پیش نه ما را بشرد مهتران ریت که خوب کبتر به مهتران بود چه کتیت تا مهتران خود را در ریت است که (گ) رستم و شما بزدانند می بسا رسوئید و قبایح که ز شما آشکارا گردند.

و نه (صورت ورقنی) که وزیر صفرن بود نزد شیخ در آمد گفت مر وصیتی کن، شیخ گفت اول مقدمات العباد مراعات قمر نه و آخر مقدمات النبوة مراعات حق المؤمنین، کار تو امروز آنه حقوق خنق است پیوسته چشم بر چیز می دار که تا هر دستگیر تو باشد. رسول میگوید علیه السلام: لا یدخل الجنة احد که حتی یرحمه (امامه کما یرحمه احد کم خاصته این خنق که جنبه انشاء دولت تو نه بجمله بنظر فرزندی نگر و بعضی نام دنیا و رحمت خلق فریفته مشو

که خلائق بنده خوبشند و اگر ( بحاجات ) ایشان وفانمایی قبول کنند و اگر چه بسیار عیب داری و اگر توحاجت ایشان نگراری بتو التفات نکنند و اگر چه بسیار هنر داری . شیخ گفته است که مادر کودکی پیش خواجه امام بومحمد عساری بودیم ، قرآن می آموختیم چون تمام بیاموختیم پدر گفت با دیب باید شد . استاد را گفتیم فردا پیش ادیب خواهم شد مرا بجل کن . استاد گفت تو ما را بجل کن و از ما این لفظ یاد گیر : لان ترد همتك الى الله طرفه عين خير لك ما طلعت عليه الشمس ، می گوید يك ساعت همت با حق داری بهتر از آن که کل دنیا ترا باشد و ما شمارا هم برین وصیت میکنیم از حق غائب مباشیت . در مجلس آخر شیخ حسن مؤدب را گفت یا حسن بر بنای خیز ، برخاست . گفت بدانیت که ما شمارا بخود دعوت نکردیم ، ما شمارا به نیستی شما دعوت کردیم . گفتیم که او هست پس است ، شمارا برای نیستی آفریده است و اگر کسی طاعت یقین نیارد در مقابل آن نیفتد که راحتی بکسی رساند و رسول علیه السلام در وصیت اصحاب این گفت : نخلقوا با خلاق الله ، راه خدای گیریت ، همه بخدای بینیت ، از خدای بخلق نگریت که : من بضرا الى الخلق بعين الخلق ضالت خصوصته معهم و من نظر اليهم بعين الحق استراح منهم . روی بخواجه حمویه آورد و گفت یا خواجه نود سته ای که ترا حمویه جرانام کرده اند ؟ برای آنکه تا خدق را حمایت کنی و گوش باخلق (خدای) داری و گوش با شغل مدار که روز آینه ه ، را ازینجا بخوانند برد ، روز بازار ما خواهد بود و در آن روز رحمتها خواهد بودن ، هم از جماعتی که بیسند و هم از جماعتی که بیسند بوايمان خود را نگاه می دار و

بدست خواجگی بیرون میای و جهه کن - مدبر و ساری بخاک  
 سپاری که عقبه عضیه در پیش است - پس خواجه جگر گفت یا شیخ  
 آن قوه را که نپندد که مدبر؟ گفت یا احمد با سکه سه کس را از  
 خلف رسول علیه السلام رجسین خبیثه کرده بود، دبه عمر و و بحر  
 و عقب را م بود و بر سر خاک م پس ازین مدت مجبور باشد تو وقت  
 مرگت جز روز عرفه و عید اضحی غائب باشد و جمع سیار از جنیان  
 بسخن ما آسایشها داشتند چه بنشابور وجه اینجا و ایشان را اس نا  
 این انقاس بوده است و در سماع درویشان بخدمت رسانده بودند می  
 در و ران و شمشیر سماع می کنیت ایشان بخدمت می آید؛  
 حق ایشان نگه دریت بیاکیها و در سر بهی خود بفرمائیت سا  
 نماز دیگر روفت و روی کنند و همه آلاشها به کی بدن کنند و در  
 زوایا سیند سوزید که جنین کافر از بوی سیند بگزینند و در وقت  
 نزع ما اگر آوازی شنویت و تا بعد از آن که ما چشمه را کتب به به  
 که ایشانند با کبر مدت کنیت ساری جان و مدت که مدینه  
 و چهار چیز سه چیز است گند شیره، روفت و روفت و سست در  
 شوی و جسد رجوی و گفت و گوی شما برین چهار چیز است  
 آب در حوی رون باشد و زراعت دین شما سبز باشد و شما مدت که  
 حرمین باشدت اجبه کنیت و چه به بیدر کنیت - زین چهار  
 اصل چیزی از شما فوت شود که آخر عهد است اما نه و آنچه ما سه  
 بود نیز رفت ، نامه و نامه را جمعون . پس گفت که شدت آوریت و  
 دوات آوریت . پس اشارت کرد به ابوالحسن عرج پورندی، کتب  
 شیخ بود . شیخ گفت بنویس به الله الرحمن الرحیم خواجه - و حاضر -  
 خواجه حاضر - خواجه حاضر - (خواجه حاضر) (....) خواجه حاضر - خواجه

ابوالفتح - خواجه ابوسعید - خواجه موقوف لالوا فضل خوا (جه مسعود) و هر یک را دعایی میگفت و کتاب مینوشت پس با آخر گفت این ده تن اند که پس از ما تا از ایشان یکی (می ماند) اثرهای بود \* چون روی بغضت بیوشند این معنی از خلق پوشیده گسردد ؛ فانما نحن به وله ؛ پس سردر پیش افکند و ساعتی بود \* سر بر آورد آب بر روی عزیزش فرو می گشت و جمع همه می گریستند \* گفت داعیه از حق سؤال کرد که این معنی چند مانده است \* گفت بوی این حدیث حدسال دیگر میان خلق بیاند . بعد از آن نه بوی مانده نه اثر \* اگر چایی معنی بود روی در نقاب کشد و صلبها منقطع گردد \* پس روی بخواجه عبدالکریم آورد و گفت این کودک خواست که این راه بسر برد ؛ اینجا که رسیده ای قدمگاه دار و زیادت طلب مکن که نیایی \* پس گفت یا بظاهر بر پای بش . برخاست ، جامه او برگرفت و بخود کشید و گفت ترا و فرزندان ترا بر خدمت صوفیان وقف کرده ، این نصیحت ما را گوش دار و این بیت بگفت :

## بیت

عاشقی خواهی که پایانش بری      بس که پیسندید باید نایسند  
 زشت باید دید و انگار بد خوب      زهر باید خورد و انگار بد قند  
 پس گفت قبول کردی \* گفت کردم . شیخ گفت کسانی  
 که حاضرند بدانها که غمساند برسانند که بوضاهر قطب است .  
 بدو چشم بزرگ نگریست که دو خواجه بوده اند صوفیان را یکی  
 خواجه صبی حسن کرمان و دیگری خواجه علی عیارته بمرو و سه  
 خواجه صوفیان بوضاهرست \* پس از وی صوفیان را پیروخواجا  
 باشند و جمله این وصیتها روز دوشنبه گفت ؛ اول روز ماه شعبان

بیست و هفتم روز رجب روز آدینه زمجس درخ شده بود و دیگر روز از آن مجس نگفته بود . باخر مجس ختم برین بیت کرد :

بیت

دردا که همی روی بره - یه کرد وین معرش عشق ر دوته بیه کرد  
 عیث را گفت برپی خیز باید که همین ساعت بجان نش بور  
 روی، به روز روی و به روز بز آئی و نیه روز آنجا به شی .  
 چنانکه روز پنج شنبه نماز پیشین (بزرگ آئی و) آمدن دوک گیر  
 سلام گوی و گوی که ایشان می گویند که آن کربس که خود  
 درشته ای و آخرت ر نهاده ی در کار ما کن . گفت و گوی از آن روز  
 باز در میان صوفیان افتاد تا روز دوشنبه که شیخ این وصیتها کرد .  
 چون ازین وصیتها فارغ شد روی بخواجه عبدالکریم کرد و گفت  
 شغل صهارت ما تو بیمار می داشته ای و بگرم به خدمت ما تومی کرده ی  
 در شغل ما تقصیر مکن و در حسن در پیش ندر آن وقت دهمتی رسد  
 و بشر خط سنن قیام می که . من . جموضنه و گریک سنتی رود  
 باز آمدید . عید نکریه گفت شیخ روز پنجشنبه نماز پیشین چشمه  
 کرد و . خواجه . و ظهر گفت عیث آمد . گفت . ساعتی بود  
 عیث در رسید . و در خانه شده و خواجه بوضهر ر گفته عیث  
 آمد و کربس آورد . خواجه بوضهر به شیخ بگفت . شیخ چشمه بز  
 کرد و گفت چه میگوئی بز گفت . شیخ گفت الحمد لله رب العالمین  
 و در حال نفس منقطع شد ، روز پنجشنبه چهارم شعبان سنه رجبین  
 و اربعماه شب آدینه نماز خفتنی خروشی از بوستان و میان سری  
 شیخ بر آمد چنانکه آواز بهمه میهنه بر سید و چون شیخ خبر داده  
 بود دانستند که جنیان اند و در میان آواز این لفظ میشنیدند که



دریغاً دریغاً که رفتی و با خود بردی و هیچ چیز خلق را نماندی ، همچنین تا نیم شب همی آمد . وقت صبح بغسل شیخ مشغول شدید و شیخ گفته بود که کرباس نیمی میزر کنیت و نیمی بدوش ما در گیریت و ما را در وسطاً ما پیچید و زیادت از این مکنت . عبدالکریم گفت شیخ را بر کفن نهادم ، خواجه بوطاهر با فرزندانش حاضر بودند و من از سوی پای شیخ ایستاده بودم ، چون بشیخ نگرستم چشم باز کرده بود و بمسبحه دست راست اشارت میکرد بران خود ، چنانکه همه بدیدند . چون بشگرستم يك گوشه میز روی برتکشیده بودیم ، راست کردیم . چون آفتاب برآمد شیخ را بیرون بردند و بروی نماز (کردند) و جنازه برداشتند تا وقت چاشت آن جنازه در هوا مانده بود و هر چند خلق (قوت میکردند) سی بواسند نهاد ، تا خواجه نجار خواجه حمویه را گفت شیخ ترا چه در مودست ، وقت (آن آمد) ، حمویه چوب میزد تا جنازه بمشهد در آوردند و دفن کردند . این بود از وصایا ، وفات شیخ بر طریق اختصار یاد کردیم ایزد سبحانه و تعالی بر که آن شخص میمون و روضه مقدس از خلق منقطع مگرداناد ، بینه و فضله .

**حکایت -** قصابی بود در جوار خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه و این جماعت را منکر بودی و سرزنش کردی . اتفاق و ابره فریه نیکو بود این قصاب را ، چند پوست خربیدن خواسته بودند اصحاب صفه بستیزه فروخته بود ، شبی این بره خبه شد و بکار نرسید و در آن دوروز اهل صفه را نیز معلومی نبود ، منتظر می بودند تا از غیب چه رسد . قصاب بره را پوست بیرون کرد و بزعفران تکلف کرد و کربج در زیر بره شور فرو نهاد ز بریان کرد و باناهای سپید نماز پیشین در خانقاه آورد . جماعت در کار بودند . چون فارغ

شدند شادی کردند . بر یکی صفا ناه بیفکنند و بره را پاره  
 کردند . شیخ گفت بخواهم که دست دراز کنی . فرمود که در  
 حلقه بز کنی و سگان را آو زدهیت . سگ در افتد و خوردند  
 جماعت بد شاخصومت کردند که سه روز میشود که اصحاب جمله  
 گرسنه اند ، این چه بود که شیخ کرد . قصاب فریاد بر آورد و در  
 دست و پدی سیخ افتاد و گریستن گرفت . شیخ را گفتند توجه دانستی ؟  
 گفتم سگ نفس عظیمه رغبت میگرد ، حقیقت شد که جز مرد ریست .

هذا كتاب كتبه الشيخ الرئيس ابو علي بن سينا الى  
الشيخ الامام الاجل ابى سعيد بن ابى الخير قدس الله  
روحهما و نور ضريحهما جواباً لمكتوبه ❦

سم الله الرحمن الرحيم وصل خطاب الشيخ الاحل فلان مسينا  
عن جميع صنع الله لديه وسبوغ نعمه عليه (والاستمساك بمروته الوثقى  
والاعتصام بعنه الميسر والصرح في سبيله وبوليته شطرا لتقرب اليه  
والتوجه تلقاء وجهه بعضه عن بعضه عرره هذه الحره رافضاهته  
الاهم بهمه انعمته عروذ واسر واصل وانس ضالع و اكرم  
ضروق فقراته وهمته وتسريه و كبريته وحقته في نفسي وهررته فبدأت  
بشكر الله واهب العقل ومعين العدل وحمدته على ما اولاه وسألته  
ان يوفقه في اخريه و اوليه وان يثبت قدمه على مسابوطاه  
و لا يلقيه الى ما تخطاه ويزيده السى هدايته هداية والى درايته  
السى اتاه دراية الهادى البشر والمدبر المقدره يتشعب كل انرواليه  
تستند الحوادث والغير وكذلك تقضى الملكوت و يقتضى الجبروت  
وهو من سر الله الالهظم يعلمه من يعلمه وينهل عنه من لا يعصمه طوبى  
لمن قاده القدر الى زمره السعداء وحاده عن رتبة الاسقياء و اودعه  
استراح البقاء من راس مال الغنى وما زهت هذا العاقل في دار يتشابه  
فيها عجبى مدرك ومعوت ويتساويان عند حلول وقت موقت دار اليمها  
موجع ولذيتها مشبع وصحتها سر الاضداد على وزن اعداد و  
سلامتها استمرار وفاقه الى استمرار مذاقة و دوام حاجه الى

مخرج مجاعة بعد ولده ما لم يشعروا بها إلا مشغولاً وتصرفه فيها لا يحفظه  
 موزع الدنيا بين آلهم ورياس وعود وخدم حيدر كاتشني وعيسف  
 أو صارت تدرى وبين هومن لها حرة في التوحيد وعمد المصطفى  
 بالتحريروا الحصوص من التمسب في سر يومين لتدنيب في التهنيد ومن  
 باد بمارسه في - بشارة هاتك نذرة حقاً و لحنين صدقاً مسسار  
 كتب سقينه عني تری كان أهني واشفي و رزق كتب طعمته عني  
 الشبع كان عني وامری ری استقاء لا ری بآء و شمع سثب ع ولا شبع  
 استبشأ و سأل الله تعالی ان یجوع عن تصدق لعشوة وعن قوم - عساره  
 وان یهدینا كما هدانا ویؤتینا مما تود و ان یحجر بیننا و بین عبادنا نعدره  
 العاشة لسور فی هیئة اباسة نعدسرة فی حیة ایدسره لجه صرة  
 فی معرض المواضلة وان یجعله امد من اید تر و ثرو قند - التي مصدر  
 الیه و صارانہ ولی ذلك و ما ما التمسه من تذكرة ترد مسی و ببصرة  
 تأتيه من قلبي و بیان یشفیه من کلامی فكبصیر سترشد من مكعوف  
 و سمیع استخبر عن موقور لسمع عبر حیر هیر حتی ان بعضه  
 بموعظة حسنة و مثل صانع و صوت مرسه و صریق سة نهمه و  
 ای عرصه لسی مسمند و معدنك فيكن سة تعالی و و فكره و  
 اخره و رصن كر عسره و صاهره و لتكن عين الله مكحوة - لصور  
 لیه و قدمه موقوفة عني لثور بین بديه مسامر بعقه في لملكوت  
 لاعنی و مديه من آیت ربه الكبرى و اذا عصا لسی قراره غیر انه  
 تعالی فی آثاره فانه باطن ظاهر تجلی بكل شیئی لكل شیئی معی كر  
 شیئی له آية تدل علی انه واحد فاذا صارت هذه الحالة ملكة الضمیع  
 فیها نقش الملكوت و تجلی له آية قدس اللاهوت فالف الانس الاعلی  
 و ذاق اللذة القصوى و اخذه من نفسه من هو به اولی و مساقت عنيه  
 السکينة و حقته له (الطمانينة و اطلع العالم الادنی اطلاقاً و ارحمه لاهبه  
 مستوهن لخیله مستخف لثقله مستحسن لعلقه مستضیل لظرفه و يذكر

است. هی به الهیجه و بهجتها بهیجه فتعجب منها و منهم تعجبهم منه و ودعها و كان معها كأن ليس معها و ليعلم ان افضل الحركات الخلو و افضل السكنات الصيام و انفع البر الصدقة و ازكى السير الاحتشال و ابطل السعي الرآة فان تخلص النفس من الدرر ما التفت اليه و قال و مناقشة و جدال و ما انفعت مجال من الاحوال مقال او فعان تخير العمل ما صدرت عن خالص نية و خير النية ما اتقدح عن جناب العلم و الحكمة ام الفضائل و معرفة الله اولى الاوائل اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرهه اقول قولي هذا و استغفر الله و استهديه و اتقرب اليه و استكفيه و اساله ان يقرني اليه انه سميع قريب تمت و لو اهدى العمل الحمد بلا نهاية \*

حكايت - بعد از آنكه ميان بوعسى سينا و شيخ اجل قدس الله روحهما مكاتبات و مراسلات بوده بود ابو عفى سينا را آرزو بود كه مصاحبت شيخ دريابد و از مصافحت او بهره مند گردد \* چگون بيهنه رسيد شيخ در مجلس بود ، بوعلی متكروار در آمد و در كنجی بنشست ، چنانكه كس ويرا نشناخت. چون شيخ گرم شد گفت مگر ابوعلی سينا امروز در مجلس ما حاضر است كه سخن ماهمه بر قانون حكومت می رود) \*

باری چون آسمان دان بمجلس آسمان بین آید هر آنه سخن برین طرز باید گفت \* چون این معنی بر لفظ شيخ بروت ابوعلی بر پای خاست و سلام گفت ، شيخ بروی دعا گشت و ثنا . چون از مجلس فارغ شد قرب يك هفته هر دو در سرای شيخ در صومعه شيخ بنشستند كه البته هيچ بيرون نیامدند . و كس بنزديك ایشان در نیامد چون بيرون آمدند از بوعلی سؤال كردند كه شيخ را چون یافتی ، گفت چنانكه اگر بعد از الانفصال كحالها عند الاتصال

ادعویها غیر متشابو و لامخاضة و اما بسنهاجیة لا قیاد لتك  
 الصوح بل یبیدها هیات الاستیلاء و الاستعلاء و الریسة و لذلك  
 یهجر الكذب قولاً و یخفی حتی تحدث لنفس هیة صدوقه میصدق  
 الاحلام و نرو. و م مدت میستعملها علی اصلاح الطبیعة و ابقاء  
 شخص و نوع و نسبة و اما لشروب فان تهجر شرهه مدیبا بل  
 سفیا به و بنا و تعاشر کل فرقة بعدته و رسمه و یسمح بالفقور من  
 المال و تترك لمساعدة الناس كثيرٌ ما هو خلاف طبعه لا تقصر  
 فی الاوضاع الشرعية و تعظیم السنن الالهية و الموطبات علی  
 تعبدات البنية و یكون دواء عمره اذا خلا و حلص من المعاشرين  
 نظرة الروية و الفكرة هی الملوک الاول و ملكها و اکبس عن  
 عثار الناس من حيث لا تقف علی الناس عاهد الله ان تسیر بهذه السيرة  
 و تدین بهذه الدیانة و الله ولی الذین امنوا حبیب الله و نعم الوکیل  
 محمد رسول الله شایستی و روا بودی که کس را درجه سون به اذی  
 (جزاوا) سزاوار سودی و گمته هرجه زحلات و مقالات و مقدمات  
 شیخ سید شمس زوجه (کمت) رخصتی یافت که آن شید و دجز  
 چند چیز که هر چند من کرده بر عیج اوین یافت. (ز آن جمله)  
 که میزدیمه که در دیوز می کوفت و سبک بر میخ می آمد، دست  
 کس بر سنث بی. چون تدریک شدی آنکه کسی چراغ بهر وختی امر و خته  
 می شد، چون طهارت کردی آفتابه تهی آنجا سهادی من برخاستی  
 تا طهارت کنم آفتابه را بی آنکه کسی پر کردی بر یافتی و امثال  
 این چیزها که آنرا از وجه حکمت با خود هیچ رخصتی یافتی و در  
 آن عاجز یماندم.

حکایت - در اول عهد میان استاد ابوالقاسم قشیری و شیخ  
 ابوسعید رحمة الله علیهما اندک تفاوت بود و استاد ابوالقاسم

گفتی تحصیل و دانشمندی من زیارت از آن شیخ است ، چرا باید که منزلت و درجت او زیادت از آن من باشد . مدتی این معنی در خاطر داشت تا عزم سفر قبله کرد . چون بخرقان بنزد يك شیخ ابوالحسن رحمه الله علیه رسید سه ماه آنجا مقام کرد ، در صحبت شیخ شیخ ابوالحسن خرقانی و برادرش بود که باز گرد و در ضاء شیخ ابوسعید حاصل کن ، بعد از آن اگر عزم سفر کنی روا باشد . بر قضیت اشارت وی از آنجا بازگشت و بسر برفت ، چون بنشاپور رسید سؤال کردند که موجب بازگشتن چه بود ، گمت شیخ ابوالحسن هفتاد و نوار از میان دلم من بگشاد که کمترین آن عداوت شیخ ابوسعید بود ، آمد و مدتی در صحبت شیخ بود تا روزی هر دو در بازار نشاپور میرفتند سفر بجهت دیدن پدرش و پاکیزه ، نفس هر دو بزرگوار بدان رفیقیت افتاد . شیخ قراضه ای بداد و از آن شلغم بستند و بخوردند . استاد ابوالقاسم با خود گفت من امام نشاپور در میان بازار شلغم چگونه خورم ؟ بخورد ، و بخانقاه رفتند . چنانکه معهود شیخ بوده است بعد از سفره سماع کردند ، شیخ را حالتی عظیم پیدا آمد . (برد) استاد ابوالقاسم بگذشت که چندین تحصیل که من کرده ام و در راه طریقت و نجها برده (و مرا) چنین وقتی و حالتی مسلم شد . شیخ سر بر آورد و گفت آن ساعت که من در بازار شلغم می خوردم تو بت نفس می پرستیدی و می گفتی من امام نشاپورم ، در بازار چگونه شلغم خورم ، ندانی که هیچ بت پرست را این وقت و حالت ندهند . استاد ابوالقاسم فریاد بر آورد و بدست و پای شیخ در افتاد و با می عمر صحبت شیخ از سر اخلاص اختیار کرد و السلام .

کتاب کتبه الشیخ الامام الاجل ابوسعید بن ابی الخیر  
قدس الله روحه الی الشیخ الامام عبدالرحمن بن ابی بکر  
الخطیب المروزی رحمه الله

سنة ۴۰۰ یرحمون لرحیب ، سلامه سنة جن اسمه عمیه و رحمه و  
برکاته و سوق لى غائب و ذ كان لغائب حاضر و اشوق لى من  
شهر :

وخصصت لى سیری (؟) و تخوک لى سیری

و افتقرنا لى سیری و جمعنا لى سیری

در سیری آخرین شیخ را گفتند که مفری پس زودت دار  
پیش جنازه شما کدام آیت خواند شیخ گفت که این بیت جو ... :

### بیت

دوست بر دوست رفت بر برادر خوسر زین شیخ در حد ... بود کار

حکایت - زعدت حدس شیخ و سید دس ... روحه

یکی آن روز است که یکی از مفری ... و بی همکاره بودی

دس ... در ز کردی و هر صوفی که ... و رسیدی تشریف وی

آن روزی که ... شیخ همکاره ... و دی ... چند روز می آمد

و شیخ مسافر رسید ... شیخ فرمود که هر که ... بشارت دهد بر سید

مفری لاس و با اجابت مفری است ... خوچه ... و ضاهر خرد

بود ، بر با معرفت جماعتی کی بود شن (کی بود پوشان) دید که می آمد ، آمد

و شیخ را خدمت کرد و بشارت داد . شیخ گفت چه می باید ، گفت در د

بدییرستان برو ، گفت دیگر چه می باید ، گفت پس مردا بدییرستان برو ،

گفت دیگر چه می باید ، گفت هرگز برو ، شیخ گفت پس چه کار خواهی



کرد ، خواجه بو طاهر گفت خدمت صوفیان وقف کردم اما انافتحنا ظاهره کن که تراکی (گرداند) . خواجه ابو طاهر بر قضیت اشارت شیخ انافتحنا ظاهره کرد . چون بعد از عهد شیخ (نوبت بخواجه) ابو طاهر رسید و پیر جمع و مقتداء اصحاب خواجه ابو طاهر شد ، سلطان الب (رسلان خواجه) ابو طاهر را بدر خواند و عظیم اعتقاد داشتی . جماعتی طاعنان گفتند که سلطان کسی را بدر میخواند که علم و قرآن نداند و امی است و معتقد خود کسی را ساخته است که قرآن نداند ، این معنی در خاطر می داشت تا وقتی که سلطان بیمار شد ، خواجه ابو طاهر با جمع صوفیان بعیادت سلطان پسر خس بر رفتند . چون پیش سلطان در آمدند و عیادت کردند سلطان خواجه ابو طاهر را گفت ای پدر انافتحنا خوان و بر من دم ، خواجه ابو طاهر آغاز کرد و انافتحنا درست بخواند و بر سلطان دمید ، سلطان را خوش آمد و دانست که آن جماعت طاعنان و صاحب غرضان بوده اند . اعتقاد زیادت کرد و در توقیر و احترام بیفزود و این از برکات و کرامات شیخ قدس الله روحه بود .

**حکایت** - هر روز تا شیخ بجماعت حاضر نیامدی ، قامت نگفتندی . یک روز نماز پیشین از وقت می برفت و هیچ جای شیخ بیرون نمی آمد ، کسی در رفت تا شیخ را اعلام دهد که وقت نماز فوت می شود و جماعت منتظرند . شیخ را دیدند در دلیلیز سه (رای) خود ایستاده در جانبی که مصلحت سخن گفتن نمی دیدند . چون شیخ بیرون نیامد نماز پیشین بگذاردند ، نماز دیگر بپایست . شیخ بیرون آمد ، عرق بر جبین وی نشسته و بغیری دروی ظاهر ، سئوال کردند که هرگز از شیخ این را کباب نیامده بود و بیمار شد ،

از وقت نرفته ، سبب چه بود که نزد پیشین حاضر بی‌آمدیت؟ شیخ گفت: بسیار آمده بود و دامن من گرفته ، می‌گفت مدتی در دستم مقام کردی و عمری دراز یافتی هرگز بمن نظر نکردی و از شرف التفات تو محروم بوده و و (ت مرگ و) هنگام رحلت نونزدیک آمده است ، هر آنکه می‌باید که مرا احسنی و نصیبی باشد ، بسیر تکلف کرده و هر چه می‌باید که در وسیع آمد بجای آوردم تا مگر از وی (رهائی یابم) ، میسر نشد ، تا بضرورت فرزندان مغضرب وی داده ندست از من برداشت ، بعد از آن خواهی مقننیر چندان محبت و ثروت شد که کس حساب آن - نست و ز منعمان و منعمان عهد شد ، چنان که در مدت حیات نه بستر ضعیف بهکنه می‌هر شب که بخفتی و تجمل دیگر در خوردن این بودی \*

### حکایت - شیخ ابو سعید را قدس لله روحه عادت چنان بودست

که زمستان بیشتر بهینه بودی و تابستان بنشور با سبزی ، و وقتی از مینه بنشور می‌رفت جماعتی غیر آن که در آن کوهها راه می‌زدند - همراه کرد ، که پیش آید - و شیخ زیارت کند ، طاعتی که بی اعتقاد در بود - گفته - که کجاست می‌رویت بنزدیک بن مرد مزور سالیوسی ، چون میدان ایشان بن نوع سخن در دست سربین فرود آمد که در راه که راه زده به بعضی خریدارک وی برید ، اگر قبول کند و بخورد به نیه که تزویر و سانسوست و اگر نگیرد و بخورد بد نیه که برسانه حقیقی است ، از آنچه راه زده بود ، یک خرور شکر و دو گوشت بنزدیک شیخ بردند و شیخ سلام کرد ، شیخ جمعه را دست داد و گرم پیرسید و مراعات کرد و گفت امروز مبهمانه - باید بود \* بر قضیت اشارت شیخ آن عیاران هم جد بودند ، شیخ فرمود که گاو ان بکشند و آشپها ساختند و شکرر حموم ، بپاکر

ساختند و آوردند . صوفیان و عیاران جمله خوردند و عیاران بسا یکدیگر قراردادند که چون شیخ و جماعت وی از آن طعام حرام خوردند تزویر و سالوس وی معلوم و مقرر شد ، امشب هم اینجا بیاشیم و جمله را جامها بستانیم و هر چه دارند ببریم و برویم . تا درین بودند جماعتی کاروانیان شکسته و بسته برسیدند ، یکی از آن جماعت آمد و شیخ را خدمت کرد و گفت مریدی بود شمارا فلان نام بخوزستان چون ماندین (جانب) می آمدیم یک خروار بضاعت داد که نزدیک شیخ ابوسعید بر ، بر راه ما را قطع افتاد و عیاران بیرون آمدند و راه زدند و بارها و شکر شما جمله بردند بر عقب وی پیاده ای آمد و شیخ را گفت که رئیس ( . . . . . ) گوه پایه بیمار شدست . دو گاو مره من داد که این را بسپه بر نزدیک شیخ و التماس کن ( که دعائی ) گوید ، جماعت عیاران آن هر دو گاو از من ستانند . شیخ فرمود تا هر دو پوست گاو آوردند بوی ( نمود ، گفت همین ) هست . شیخ گفت باز گرد تا تو آنجا رسی صحت ظاهر شده باشد . بعد از آن شیخ از آن مرد بازرگان سؤال کرد که با این خروار چه چیز بودست ، گفت یک تخت جامه بهبیر بوده است . شیخ فرمود تا آن تخت جامه آوردند و بوی نمودند و بازر جامها بوی نمود . گفت همین است که بشمارسیده است . پس شیخ روی بجماعت عیاران کرد و گفت معلومتان شد که ماهه حرام خوردیم و به حرام خوردیم ، عیاران بفریاد آمدند و بیای شیخ در افتادند و بردست شیخ توبه کردند و در خدمت شیخ بنشاپور رفتند و از جمله مریدان شیخ گشتند .

**حکایت** - ابوسعید بن ابی روح میهنی که بیره شیخ ابوسعید بود بسمرفند رسید و مدتی در سمرقند بود و ذکر شیخ محمد نساج می شنید

و آرزوی برد که صحبت مبرکشوی در بر من، شاد می فند، روزی  
 در سری موفق ندین کجای که غیب و نوبی و دسته بود حکایه  
 ز کنی میر سعید موفق رحمه الله حکایت شیخ محمد نساج رحمه الله  
 آغاز کرد. و سعید میپنی گفت که، منی است در آرزوی آن که  
 سعادت این خدمت در بر به و میسر می شود. میر سعید موفق در  
 حاشی (برخاست) و گفت پس منم، اگر بن درست است فله در  
 راه بسپارد، چون ز سرای بیرون آمدم به سعید موفق، از جهت  
 مصدحت خود راه دیگر راه و سعید میپنی و حکایه ز کنی  
 راه دیگر راه. آنجا جمع بود حکایه ز کنی مر و سعید  
 میپنی ز گفت که راه شیخ محمد نساج آنست که شر کر و پند  
 هر آنکه سؤا کند که این چون ز کجاست و کیست، دستور  
 هست، اگر برسد بگوید که ز فرزند شیخ و سعید (می) سی  
 ابو سعید) میپنی گفت که زهره ش پسر کونکر است بیرون آ  
 که من کی، اگر صاحب گرفت است و درین شهر شیخ  
 (می) بود و در راه ز منی پسر پسر، چون در آنجا و  
 نساج سخن در آنجا و سخن کرد (ش) خندان که در وقت حوس  
 گفت، در آنجا سخن زری حکایه ز کنی که در آنجا این سخن  
 ز کجاست حکایه ز کنی شیخ دوست است و سعید و الخیر  
 میگرد. و سعید خود جواب گفت که شیخ محمد گفت  
 چون بیغه در سینه جسوری در به زبیر صورت، خوب سیرت.  
 ابو لغضائز نام که پیر جمع و مید قوم بود، ز فرزند شیخ  
 ابو سعید ابو الخیر بود، ابو سعید گفت که پسر عم خادم بوده است.  
 شیخ محمد نساج بخندید و گفت عجب عجب خود گفتی بی آنکه مرا  
 زهره بدریدی، ای جان پسر ما زهره و در بیش از پنجاه سال

درانیده ایم تا امروز بدان حاجت نیابند +

**حکایت** - گفتند روزی شیخ ابوسعید در بازار نشابور می رفت، نزدیک نخاس خانه رسید، آواز چنگ بشنید بتگریست، کنیزك مطربه چنگ میزد و این بیت می گفت:

**بیت**

امروز در این شهر چومن یاری نی  
آورده بیازار و خریداری نی  
آنکس که خریدار بدورایم نی  
وانکس که بدورای خریدارم نی

(شیخ هم) اینجا سجاده بیفکند و بنشست و فرمود که این کنیزك را بیاریت، در حال آوردند، فرمود (بیت) بازگویی، بازگفت (شیخ) فرمود که خصم کنیزك کجاست. گفتند حاضر است. آواز دادند آمد. فرمود که بچند می فروشی؟ گفت يك هزار دینار. فرمود که خریدم. خصم گفت که فروختم. کنیزك را فرمود که رایت بکیست. گفت بفلان. فرمود که حاضر کنیت. حاضر کردند. کنیزك را آزاد کرد، و بزنی بدان (جوان د)اد. فروشنده فریاد بر آورد که بهاء کنیزك. فرمود که برسانم، از مریدان یکی می گذشت، شیخ آواز داد و فرمود که هزار دینار از واجبات بدین خصم کنیزك ده و در ساعت بر (فت).

**حکایت** - روزی شیخ در بازار نشابور می رفت، بازار عدنی کو (بان)، پیری مست می رفت جوانی این پیر را قعالمی اندر انداخت، پیر مست روی بدین جوان کرد و گفت:

**بیت**

بر خیره همی دست زنی مستی را  
آراسته بساش همچنین دستی را

شیخ بن کله یسئید در عقب جوان وون کرد سترن بر آورده بودله بهائی ته فروشنده بن جوان زپیش پیری خواست رسگنرد اتفاق را استر آن جوان لگدی بز دورن خرد بشکست و بیفتاد، شیخ همانجا سجاده باز کرد و دوگاشی بیاورد و گفت خداوند صلوات بر گناه کاری می پسندی، ای عدل بر حقیقت بر جمله گناهکارن رحمت کن.

**حکایت روزی شیخ را گفتند به شیخ فلان مریدت بر فلان راه افتادست مست خراب، فرمود معذرتی که بر راه افتاده است، از راه نیفتاده است.**

**حکایت** گفتند گربه می بود در خانقاه مذهب برآمده و زوی تهاولی هرگز پندیده نیامده بود، خاده خانقاه یک روز پیش شیخ آمد و شکایت نمود که این گربه دراز دستی کرد در مطبخ، شیخ فرمود تا گربه را حاضر آوردند نماز پیشین بعد و جماعت تا روز خواست کند که چندین گاه خورچی نکرده بود، کسوف موجب خورچی و در ز دستی حساب همچون کرده به روز نماز پیشین گربه را حاضر آوردند و در زحوس کردند که چرا کرده ای، گربه از میان جمع هل صفا رحاست و بیرون رفت و چکگی بندهان گرفته پیش شیخ آورد و هن صفا حمله مشاهده کردند، نعره و گریستن از هر سوئی رخاست و مبلغی جامهء خضیر صرف کردند.

**حکایت** روزی شیخ مبلغی رحمه الله علیه در بازار بغداد بر دوکان قصابی بگذشت ماب (؟) نگاه کرد، گوشت فر به نیکو بود. قصاب آواز داد که گوشت ببر، شیخ گفت که (...) نیست قصاب گفت مهلت میدهم، شیخ تأملی بکرد و گریان شد. گفت ای نفس مرد در یک کانه مهلت می دهد و تو نمی دهی اولی تر نفس را قهر کردن چنان باشد.

## حالات و سخنان

**حکایت** - گویند روزی جنید در بازار بغداد می‌رفت جوانی پس بدور سینه بی‌خردنی بگرد و قعائی در او انداخت. جنید گفت آه از پستی تو ، بعد از دوروز آن جوان را بکاری بگرفتند که مستوجب بیرون کردن بودو بر سر چهار سوی بغداد دست بیرون کردند . جماعت یران و مریدان بدل خصومت کردند و ناپسند داشتند ، از شیخ بازخواست کردند که می‌بایستی که بدرگاه حق بین واقعه را بر نداشتی و در خود سبری کردی . سوگند یاد کرد شیخ که من گنه نکرده‌ام بدرگاه حق، اما من بنده پادشاهم ، پادشاه بنده خود را حمایت کند، بدست جنید چه باشد .

**حکایت** - در بغداد روزی مستی افتاده بود و وظائف رفتن نبودش زمستی ، شیخ بر گنجهت ، چو آن مست بر شیخ افتاد و شیخ را بضر بروی افتاد . مست شرم داشت ، گفت یا شیخ چنین که هستم می‌نمایم ، تو چنانکه می‌نمایی هستی؛ گریه بر شیخ افتاد ، بسبب این صدق حق تعالی آن مست را توبه داد \*

**حکایت** - تسبیح رحمه الله گفنی مرا در مسئله رویت بامتزله خصومت نیست ، از برای آنکه هر که معشوق را خواهد که کسی نه بیند حق بدست وی بود، این غیرت حلال بیک نوع از امر طریقت ماحریعت نیست \*

**حکایت** - وفی دو مسافر بنزدیک شیخ در آمدند رحمه الله ، و سؤال کردند که ما را بسوفی در آموز ، شیخ پشت بستونی باز نهاده بود ، سه بار دست بسنون باز آورد و هیچ سخن نگفت ، خدمت کردند و از پیش شیخ بیرون رفتند ، یکی از این دوتن که عاقلی بود پرسید که شیخ چه کردی ، گفت آنچه بایست . شیخ در سه حرکت که برستون دست زد معلوم کرد و آن (آن است)

که خاموشی در صورت داشت و در کسب آن

حکایت : این بیت کبیر گفته است :

عز فسه بانثی ان عبده

وانه لعجیب و ماحوت عرفوت

لا یبتغی من لاسوئک خبیة

فتغی تقونی و نکره نعمت

وانون فوقی مرتبة و دعوتی

لا حیب صوتک و العظا روت

خواجه امه ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه بن قطعہ در  
دوست داشته است ، از خواجه امه پنج نفرین سوره بی رحمه الله  
روایت کنند که گفت قدر عرت می گزیند ، خات عر در زیارت  
کردم و زهرا خات عر در کتیر در زخمت بر آمد ، من بودم یکبار دیگر  
بیچینه ، گفتم و منی خواجه عر در رحمه عتی و عر در بیجا رسید ،  
از شریک من رسید ، و من در آن سوره میگوید ، یکی از جمله  
حرکت من قصه آن کرد ، تکلیف کرد ، عر در که سر بر پشت او  
و سلام کن ، عر در سگی می کرد ، اجاح بسیار کرد ، و من  
بر آمد بر خاک و سلام گفت ، زبیش خاک چغنی بر پرده و من  
در رمید و عر در را بینداخت و هزلت شد ، همه اجاش جعی ساختند و  
بخاک نهادند و مسلمانان هر حاجتی که بخواهند حاجت یابند و  
مزاری عظیم متبرک است .



مكتوب على لوح قبر الشيخ الاجل ابي سعيد

رحمة الله عليه

سألتك بل اوصيك ان مت فاكتبي

على لوح قبري كان هـ (لنا) متيما

(لعل شجيا) عارفاً سنن الهوى

يعر على هير الغريب فلما

تم الكتاب

## فهرست‌های متن کتاب

### نامهای گسان

ابو سعید عبدالملک	۱۰	ابن سریج
۳۰		
ابو سعید	۶۲	ابن عمر
۶۲، ۵۴		
وسعید عیبری	۶۲	ابو... ادی
۹		
ابو سعید سعد بن قس بن	۱۸	ابو البجیر
۱۶		
ابو سعید بن ابی لخیخ	۴۸، ۴۷	ابو بکر خضیب
۱۱، ۷، ۶		
۳۰، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۷۰، ۷۲،	۸۳، ۴۵	ابو بکر تبلی
۸۵، ۸۲، ۸۱، ۷۹، ۷۷، ۷۵	۵۸، ۹	ابو بکر حدیق
ابو سعید بن ابی روح مبین	۴۷، ۱۰	ابو بکر قفال
۸۰		
ابو سعید بن اسعد	۴۵، ۴۲	ابو بکر مؤدب
۵۲، ۴۰، ۳۰		
ابو سعید محمد بن عی	۳۷، ۳۵، ۳۳	ابو بکر اسحق کرامی
۱۸		
۶۲، ۴۲	۴۷	ابو جهل
۲۷		
ابو صالح	۱۷	ابو نجس جوعری
۵۲		
و اصبت لهروی	۷۶، ۱۶	ابو الحسن حروری
و ضائب حمزة بن محمد	۳۳	و نجس اصحنی
۳۰		
الجهری	۶۷	ابو نجس عرج - وردی
۴۳، ۴۱، ۲۸، ۲۲، ۱۴		
ابو ضاهر	-	و نجس عبید لکریه بن
۷۸، ۶۹، ۶۸، ۶۷	۳۰	عبدالفتاح
۶۲		
ابو عباس	۳۴، ۱۱	ابو حنیفه
۱۵، ۱۳	۳۱، ۳۰	ابو ذر
ابو عبدالرحمن محمد بن الحسین	۱۸	ابو الزاهر
-		

۱۰	ابو نصر سراج	۶۲، ۱۸	السلسی
۶	ابو یزید بسطامی	۱۰	ابو عبد الله الحضری
	احمد عمویہ (به حمویہ نگاه کنید)	۱۶	ابو عبد الله دستامی
۱۳	احمد حجار	۶۲	ابو عبد الله محمد بن ادريس البياضی
۳۰	احمد بن محمد بن عبد الله		ابو عبد الله محمد
۵۲	احمد بن محمد بن فضالة المروزی	۸	بن المسیب الارغبانی
۴	آدم	۳۰	ابو عثمان الواعظ
	ارغبی (به ابو عبد الله نگاه کنید)	۱۳	ابو علی کرخی
۱۸	سحق الحنظلی	۷۴، ۶۵	ابو علی بن سنا
	سهرمی (به ابو المظفر نگاه کنید)		ابو زاهر بن احمد
	اسمعیل	۱۲، ۱۱، ۱۰، ۸	العقیه السرخسی
۶۰	شعری (به عبد الله نگاه کنید)	۴۴، ۴۳	ابو عمر حسکوه
	صمعی (به ابک نگاه کنید)	۶۸، ۵۲	ابو نوح
۳۰	شمس روم	۶۲	ابو بصیر
۷۸	لب رسلان	۸۱	ابو نضیر حسن
۵۲	انس بن مالک	۱۰، ۱۳، ۱۶، ۱۷	۲۶، ۲۵، ۲۴
	حسری (به جیب نگاه کنید)	۷۶، ۷۵، ۵۱	ابو الفهمه عتیری
	یشی نیلی	۵۹، ۵۵، ۹	ابو الفهمه بن ریاسین
	باوردی (به ابو الحسن نگاه کنید)	۳۶	ابو اسد سبک
	بجر	۹	ابو محمد عباری، عباری
	بسطامی (به ابو یزید نگاه کنید)		ابو محمد عبد الله بن محمد
	بصری (به حسن نگاه کنید)	۱۰	المرتعس النشپوری
۴۷	بغراخان		ابو المظفر ظاهر
	لغنی (به حسین نگاه کنید)	۶۲	بن محمد الاسفرائینی
۸۵	ساج الدین سمعانی	۶۵	ابو منصور ورفانی

۸۱	رکنی	۲۸	ترکمان
۱۰	سری بن ابی سفیانی	۸	جابر بن عباس
۴۸	سعدی	۳۱	جبرئیل
۱۸	سعید بن سنان		جعفری (به ابوصالب نگاه کنید)
	سفیانی (به سری نگاه کنید)		جمال الدین نوروح
	سهمی (به ابوعبد الرحمن نگاه کنید)	۴۰، ۳۰، ۱۸	نصف الله بن ابی سعید
	سعدانی (به تاج الدین نگاه کنید)	۸۴، ۱۱	جنید بغدادی
۱۱، ۱۰	شافعی		جوهری (به ابو نعیم نگاه کنید)
	شیلی (به ابوبکر نگاه کنید)		جوینی (به محمد نگاه کنید)
۲۸، ۲۶	شوبی		حسی (به محمد نگاه کنید)
۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۳	صاعد	۱۱	حبیب انصاری
۸	صالح بن عدی النمیری		حسن ابن ابی احسن البصری
	طائی (به دود نگاه کنید)	۵۲، ۱۱، ۸	
۶۵	طغرل	۱۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳	حسن مؤدب
	عیاری (به ابومحمد نگاه کنید)	۶۹، ۶۶، ۴۹، ۴۵، ۴۳، ۴۰، ۳۸، ۳۷	
۴۳، ۴۵	عبد الرحمن	۱۸	حسین بی سیر
	عبد الرحمن بن ابی بکر	۳۰	حسین بن محمد لبغی
۷۷	انحطیب خروزی		حضری (به عبد الله نگاه کنید)
۸	عبد الرحمن بن عبد المؤمن	۵۹	حمزه
۷۰، ۶۹، ۶۸	عبد لکریه	۷۰، ۴۳، ۲۸، ۲۷	حمویه
۱۸	عبد الله بن سیر		حنظلی (به سحقی نگاه کنید)
۳۰	عبد الله بن محمد الاشعری		خرقانی (به ابو احسن نگاه کنید)
۳۰	عبد الله بن موسی	۴۵، ۲۵	خضر
۸۴	عز، عزه، عزت		داستانی (به ابوعبد الله نگاه کنید)
۸	علائین سالب	۱۱	داود طائی
۴۱، ۳۱، ۳۰، ۱۱	علی بن ابی طالب	۶۲	ربیع بن سلمان المرادی

۵۲	محمد بن احمد توبان	۱۱	علی بن موسی الرضا
۵۲	محمد بن اسمعیل الصباغ	۶۸	علی حسن
۸	محمد بن واسع	۶۸	علی عیار
۱۳	محمد فضل	۱۴	علی محمد نسوی
۳۶، ۳۵	محمود غزنوی	۶۹، ۶۸	علیک
	مرادی ( به ربیع نگاه کنید )	۹	عمر
۱۰	مزنی	۶۷	عمرو
۶۸	مسعود		عیاری ( به ابوسعید ، ابو محمد -
۴۱ ، ۲۲ ، ۱۹	مصطفی		نگاه کنید )
۶۷	مضهر	۱۸	فقیه بن الولید
۱۱ ، ۱۰	معروف کرخی	۵۲	قتاده
۷۹، ۶۷	معضل		قشیری ( به ابوالقاسم نگاه کنید )
۶	مصور حلاج		قفال ( به ابوبکر نگاه کنید )
۸۱	موفق الدین کحال	۸۵	کبیر
	مهینی ( به ابوسعید بن		کرامی ( به ابوبکر نگاه کنید )
	ابی روح نگاه کنید )		کرخی ( به ابوعلی نگاه کنید )
	ناصر ( به ابوالحسن نگاه کنید )	۱۱	لقمان ، مجنون
۶۷	ناصر	۶۲	مالک بن انس الاصبیحی
۱۰	ناصر مروزی		ماوراءالنهری ( به یحیی نگاه
۶۲	نافع المقرئ		کنید )
۷۰، ۶۶	نجار	۳۰، ۵ ، ۴ ، ۱	محمد ، رسول
۸۴	نساج	۷۵، ۵۵ ، ۴۷	
	نسوی ( به علی محمد نگاه کنید )	۴۰	محمد ، عمید خراسان
	نشابوری ( به ابو محمد	۴۹ ، ۴۷	محمد حسنی
	عبدالله نگاه کنید )	۱۰	محمد جوینی
۴۱	نظام الملک	۸۱، ۸۰	محمد نساج

میری (به صالح نگه کنید) ۴۲  
 ورقانی (به ابو منصور نگاه کنید) ۴۳  
 هروی (به ابو الصلت نگاه کنید) ۵۲  
 بهمی ماوراءالنهری ۴۱

نام جایها	نام	جایها
احد	۲۱	سرخس ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۲۶، ۴۱
آمل	۱۳، ۱۵، ۳۸، ۴۵	سمرقند ۸۰
سه (۱)	۱۰	طوس ۱۰، ۴۱
ساد (۱)	۱۳	عراق ۵۰
بازار مدنی کوفه	۸۲	عرفت ۶۸
باورد	۱۳	عزره ۴۰
بخار	۲۴، ۴۶	کرمان ۸۴
بغداد (۱)	۲۴، ۴۵، ۸۱، ۸۳، ۸۴	ماوراءالنهر ۴۳
بوشنت	۴۳	مرو ۱۰، ۴۷، ۴۹، ۶۸
بوشنگان	۴۴، ۴۵	مکه ۴۵
بیت المقدس	۴۵	میبه ۱۰، ۱۳، ۱۶، ۲۴
جهانروی کرمان	۳۰	۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۹، ۴۱
خبرن، خوزن	۲۵، ۴۳	۴۳، ۶۹، ۷۴
خجن	۴۶	سا ۱۳، ۱۹
خرسا	۲۴، ۴۰، ۵۹	ش. یوز ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷
خوزستان	۸۰	۴۰، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۷
دره جز	۱۳	۶۷، ۶۹، ۷۶، ۸۹، ۸۰، ۸۲
ردخانه	۲۵	یهود ۱۰
ردخانه کهن	۲۵	بین ۴۶